

زمینه های اجتماعی ناپایداری
احزاب سیاسی در ایران
(از مشروطیت تا انقلاب اسلامی)
ابوالفضل دلاوری

احزاب سیاسی، همزاد و -به تعبیری-
لازمه نظامهای سیاسی مردمسالار جدید
(دموکراسی پارلمانی) هستند. این گونه
نظامهای سیاسی نخستین بار طی چند قرن
اخیر در جوامع اروپای غربی و به دنبال
دگرگونیهایی در ساختمان و مناسبات
اجتماعی، اقتصادی، فکری و فرهنگی این
جوامع به وجود آمدند. این دگرگونیها
-بویژه در نحوه توزیع منابع اقتصادی-
طبقات و گروههای اجتماعی جدیدی را
پدید آورد که موقعیت، منافع و
خواسته های آنان با تداوم
حکومت های مطلقه سازگار نبود.
این گروهها به انحای
مختلف، مسالمت آمیز یا
خشونت آمیز، نظامهای

سیاسی مطلقه را به مبارزه طلبیدند. همزمان، این فکر مطرح شد که قدرت سیاسی (حکومت) به فرد یا گروه خاصی متعلق و منحصر نیست، بلکه به همه مردم تعلق دارد. در آن هنگام، حاکمیت مناسبات سرمایه داری و تبدیل ثروت به موضوع رقابت آزاد افراد و بنگاههای اقتصادی، طبعاً این باور را القا می کرد که قدرت سیاسی نیز، همچون ثروت، می تواند به موضوع رقابت آزاد افراد و گروههای مختلف تبدیل شود. به هر تقدیر، تلاشها و کشمکشهای طولانی و گوناگون برای تحقق این باورها، بالاخره به تاسیس حکومتهای مبتنی بر آرای عمومی و پیدایش نهادهایی، همچون پارلمان و سندهایی نظیر انتخابات، انجامید. احزاب سیاسی نیز بر گرد محور این نهادها و سنتها به وجود آمدند و رفته رفته تحکیم و تثبیت شدند؛ زیرا رقابت افراد و گروههای مختلف برای به دست گیری یا مشارکت در حکومت و سیاست، بهترین شکل خود را در تشکّل سیاسی این افراد و گروهها یافت. به علاوه، احزاب سیاسی بتدریج کارویژه های مهم دیگری نیز از خود بروز دادند. کارویژه هایی نظیر تشکّل و انسجام منافع و خواسته های گروههای اجتماعی و افکار عمومی و انتقال آنها به نظام سیاسی، تسهیل مشارکت سیاسی (بویژه برگزاری انتخابات ملی و محلی)، نظارت بر سیاستهای جاری از طریق گفتگوهای درون حزبی و یا انتقادهای بین حزبی، تسهیل انتقال مسالمت آمیز قدرت سیاسی، آموزش سیاسی جامعه و...، که همگی نقش مهمی در تثبیت و تحکیم جایگاه احزاب سیاسی و تبدیل آنها به جزء لاینفک نظامهای سیاسی مردمسالار داشته اند.

تعاریف متعددی از حزب ارائه شده است. همچنین مطالعات وسیعی درباره چگونگی پیدایش، تاریخچه و تجربیات احزاب سیاسی در جوامع مختلف و همچنین درباره نقاط ضعف و قوت تحزب صورت گرفته است. در اینجا بدون اینکه به تکرار این تعاریف، تاریخچه ها و تجربیات پردازیم به ذکر دو نکته مهم در باره مشخصه های احزاب سیاسی بسنده می کنیم: نخست اینکه مفهوم «حزب» بیانگر واقعیت منقسم (بخش بخش شده) نیروها و افکار اجتماعی و تشکّل و رقابت آنها در عرصه سیاسی جامعه است. واژه Party نیز این جنبه از معنای حزب را می رساند. به عبارت دیگر در یک جامعه، زمانی می توان از «حزب» سخن به میان آورد که این انقسام به رسمیت شناخته شده باشد و در کنار یک نیرو و تشکّل سیاسی، حضور نیروها و تشکلهای دیگر نیز ممکن باشد. بنابراین آنچه به نام نظام تک حزبی یا حزب فراگیر مطرح است (نظیر احزاب حاکم در نظامهای سیاسی فاشیستی و کمونیستی و یا احزاب فراگیر در برخی از کشورهای جهان

سوم) اصولاً انطباقی با معنای حزب ندارد. این گونه تشکلهای سیاسی یکه تاز و فراگیر را می توان همچون ارتش و بوروکراسی، صرفاً یک سازمان انحصاری سیاسی-تبلیغاتی دولتی نامید و نه حزب. دوم اینکه تشکلهای سیاسی زمانی می توانند نام حزب را به خود بگیرند که اهداف سیاسی خود را رسماً و صریحاً اعلام کنند و با بسیج نیروهای طرفدار خود در سطح جامعه، این اهداف را به صورت آشکاری در عرصه منازعات و رقابتهای سیاسی پیگیری کنند. با این توصیف، احزاب سیاسی از تشکلهایی نظیر گروههای فشار و گروههای ذی نفوذ، باندهای توطئه گر، گروههای زیرزمینی و ...، که اهداف سیاسی خود را به صورت ضمنی و پنهان پیگیری می کنند، متمایز می شوند.

با این مقدمه، به طرح مباحثی مختصر درباره برخی از مسائل مربوط به احزاب سیاسی در ایران می پردازیم.

ویژگیهای عمومی احزاب سیاسی ایران

حدود یک قرن از پیدایش نخستین دسته ها و احزاب سیاسی در ایران می گذرد. با مروری بر تاریخچه ظهور، فعالیت و افول احزاب سیاسی در برهه های مختلف این قرن، چند موضوع زیر، توجه را جلب می کند:

۱- در طی این یک قرن، دوره هایی پی در پی از حضور (پیدایش و آزادی) و غیاب (افول و محدودیت) احزاب و گروههای سیاسی تکرار شده است. توجه به این برهه ها و دقت در نقاط عطف آنها، یک قاعده را نشان می دهد و آن اینکه همواره بین اقتدار و تحکیم دولت، با آزادی و فعالیت احزاب سیاسی رابطه ای معکوس وجود داشته است.

۲- در دوره های آزادی احزاب و گروههای سیاسی، آنچه توجه ما را جلب می کند، ظهور تعداد زیاد و گاه بی شمار احزاب و دسته های سیاسی غالباً کوچکی است که به استثنای معدودی از آنها، بقیه چیزی جز جرگه ها و محفلهایی محدود و کم دوام نبوده اند. بسیاری از این دسته ها معمولاً به دور یک شخصیت سیاسی به وجود می آمدند و فعالیت، مواضع، حیات و ممات آنها نیز قائم به آن شخصیت بود.

۳- تمامی این احزاب و گروهها، خاستگاه و پایگاه شهری داشتند و پایگاه اصلی آنها را اقشار محدود روشنفکر و تحصیلکرده گان پایتخت نشین و چند شهر بزرگ دیگر تشکیل می دادند.

هیچیک از این احزاب نتوانستند- یا نخواستند- در میان اقشار و طبقات پایین شهری و یا در میان گسترده ترین اقشار و طبقات اجتماعی ایران، یعنی روستائیان و دهقانان، پایگاهی کسب کنند. البته معدودی از احزاب و دسته های سیاسی بعد از انقلاب تا حدودی از این قاعده مستثنا هستند.

۴- اکثریت قریب به اتفاق این احزاب و گروهها فاقد انسجام و یکپارچگی درونی بودند و انشعابهای مکرر از جمله خصایص آنها بوده است؛ به طوری که می توان گفت بسیاری از احزاب و گروههایی که در هر یک از برهه های ذکر شده پیدا شدند، در واقع محصول این انشعابها و انشقاقها بودند.

۵- رابطه احزاب و گروههای سیاسی با یکدیگر عمدتاً خصمانه و حذفی بود. آنها بخش اعظم وقت و نیروی خود را صرف انواع مجادلات و منازعات لفظی و فیزیکی با یکدیگر می کردند. حتی می توان گفت فلسفه وجودی و علت پیدایش بسیاری از این احزاب و گروهها، ضدیت با دیگر احزاب و گروهها و تلاش برای بدنام کردن و از صحنه به در کردن آنها بود. بندرت تعدادی از این احزاب و گروههای بی شمار درصدد ائتلاف و پیگیری اهداف و خواسته های مشترک خود- حتی به طور موقتی- برمی آمدند. معدود ائتلافهایی هم که به وجود آمدند، نظیر آنچه در جریان جنبش ملی نفت و ادوار بعدی تحت عنوان جبهه ملی به وجود آمد، بسیار شکننده بودند.

۶- رابطه احزاب سیاسی و دولت نیز در اکثر قریب به اتفاق موارد، رابطه ای تخصمی و حذفی بود. از یکسو، دولت و گروههای حاکم با احزاب موجود و حتی با ایده تحزب، سر ناسازگاری و دشمنی داشتند و از سوی دیگر، احزاب و گروههای سیاسی نیز بخش اعظم مساعی خود را صرف رویارویی و مقابله خصمانه با دولت و گروههای حاکم می کردند. به عبارت دیگر، قدرت سیاسی غالباً به صورت حذفی، و نه رقابتی، مورد منازعه دولت حاکم از یک سو و احزاب سیاسی از سوی دیگر، قرار داشت. البته در تمامی این جدالها بالاخره این احزاب سیاسی بودند که بازنده می شدند و نهایتاً از صحنه کنار گذاشته می شدند.

۷- مجموعه خصوصیات و نشانه های فوق به معنای آن است که در طی این یک قرن، احزاب سیاسی در ایران دوام و قوامی نیافتند و نتوانستند به عنوان نهادی برای سامان دادن به مشارکت سیاسی، تحکیم و تثبیت شوند.

واقعیات مزبور این پرسش را مطرح می کند که علل ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی در ایران معاصر چه بوده است؟

مروری بر نظریات و دیدگاههای موجود
این پرسش، چیزی نیست که بتازگی مطرح شده باشد، بلکه می توان آن را در نوشته های
سیاسی مربوط به برهه های مختلف ظهور و افول احزاب سیاسی دنبال کرد. پاسخهای گوناگونی
نیز به این سؤال داده شده است:

۱- برخی از نوشته ها بر نقش عوامل خارجی در ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی، تأکید
کرده اند. در این میان، عده ای بر نقش مستقیم و ارادی قدرتهای خارجی اشاره کرده اند و معتقدند
که در خلال صد سال اخیر، قدرتهای ذی نفوذ خارجی گاه با حمایت از دولتهای استبدادی و
مشارکت در سرکوب احزاب و گروههای سیاسی مستقل و آزادیخواه در جهت تضعیف احزاب
سیاسی در ایران عمل کرده اند، و گاه با حمایت آشکار از برخی احزاب و گروههای سیاسی و
تبدیل آنها به آلت فعل خود، موجب بدنام شدن احزاب سیاسی و ایده تحزب در ایران شده اند.
عده ای نیز نقش عوامل خارجی را غیر مستقیم و ساختاری دانسته و وابستگی اقتصادی و سیاسی
ایران به «امپریالیسم جهانی» و نقش «امپریالیسم» را در جلوگیری از تشکیل «دولت ملی» به عنوان
علت اصلی ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی ایران قلمداد کرده اند.

ما بی آنکه نقش مستقیم و غیر مستقیم عوامل خارجی را در حیات سیاسی ایران مورد تردید
قرار دهیم، اعتقاد داریم که نباید در برآورد میزان تأثیر این عوامل در باره مسأله تحزب در ایران تا
این اندازه زیاده روی کرد. زیرا اولاً موارد مشارکت مستقیم قدرتهای خارجی در سرکوب احزاب
سیاسی ایران و یا وابستگی احزاب ایران به قدرتهای خارجی ناچیز و معدود بوده است؛ بویژه آنکه
این ادعا که بسیاری از احزاب سیاسی ایران آلت دست قدرتهای خارجی بوده اند، بیشتر از سوی
دولتهای وقت (در دوره مورد بررسی این نوشتار) به منظور توجیه سرکوب آنها مطرح می شد؛ ثانیاً
وابستگی اقتصادی و سیاسی یک کشور به استعمار یا امپریالیسم الزاماً منافی پیدایش و رشد احزاب
سیاسی نیست. به عنوان نمونه، در بسیاری از کشورهایی که سالهای طولانی حاکمیت مستقیم و
غیر مستقیم قدرتهای استعمارگر قرار داشته اند (کشورهای شبه قاره هند، کشورهای آمریکای لاتین
و کشورهای غرب آفریقا) احزاب سیاسی کم و بیش قدرتمند و بادوامی وجود دارند که اتفاقاً هسته
اولیه بسیاری از آنها در دوران حضور و حاکمیت استعمار شکل گرفته است.

۲- برخی دیگر از نوشته های موجود، ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی را به ویژگیهای
درونی خود احزاب نسبت می دهند و مسائلی نظیر ضعف مبانی سازمانی (تشکیلات)، ضعف

مبانی فکری (ایدئولوژی)، فقدان برنامه‌های مشخص سیاسی، شخص محوری و ... در درون احزاب سیاسی ایران را علت اصلی ضعف و ناپایداری این احزاب قلمداد می‌کنند. کمتر کسی منکر وجود این مسائل و نقیصه‌ها در اکثر قریب به اتفاق احزاب و تشکلهای سیاسی ایران در دوران مورد بحث ماست؛ اما اینها در واقع توصیف برخی از جلوه‌ها و شاخصهای ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی هستند و نه علل آن.

۳- تاکید بر ویژگیهای فرهنگی به عنوان علت اصلی ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی ایران نیز در برخی از نوشته‌های موجود به چشم می‌خورد. در این باره عده‌ای بر ویژگیهای فرهنگ

سیاسی، نظیر سطح پایین آگاهیهای سیاسی، بی‌تفاوتی سیاسی، بدبینی به سیاست و ... تاکید می‌ورزند. عده‌ای دیگر نیز وجود برخی ویژگیهای اخلاقی، نظیر «تلون مزاج»، «عدم صراحت»، «مجامله»، «مداهنه»، «ریا» و ... در میان ایرانیان را به عنوان علت ضعف و ناکامی احزاب سیاسی قلمداد کرده‌اند. برخی نیز بر ضعف ایستارهای جمعگرایانه، غلبه خودمحوری و ناآشنایی با اصول کار جمعی در میان مردم ایران به عنوان عامل اصلی ناپایداری احزاب سیاسی انگشت گذاشته‌اند.

برخی از محققین نیز فرهنگ سیاسی ایران را براساس طبقه‌بندیهای الگویی گابریل آلموند و سیدنی وریا مورد مطالعه قرار داده‌اند و فرهنگ سیاسی ایران را از نوع «احساسی» و «تبعی» می‌دانند آلموند و وریا فرهنگهای سیاسی را به سه نوع «احساسی»، «ارزشی» و «ادراکی» تقسیم می‌کنند و سه نوع رابطه «تبعی»، «محدود» و «مشارکتی» را در زمینه رابطه مردم با دولت متمایز

می سازند. به نظر این محققان، به دلیل حاکمیت فرهنگ تبعی، مردم ایران بندرت خود را با امور سیاسی مرتبط می دانند و غالباً رابطه ای انفعالی و اطاعتی با حکومت و سیاست دارند. طبعاً در چنین فرهنگی، برخلاف فرهنگ مشارکتی، امکان چندانی برای تشکیل یا دوام و قوام احزاب سیاسی وجود نخواهد داشت.

در این تردیدی نیست که فرهنگ در معنای وسیع آن، نقش تعیین کننده ای در خصوصیت یابی رفتارها و نهادهای سیاسی یک جامعه دارد. با وجود این، به نظر نگارنده، نوشته هایی که به نقش عوامل فرهنگی در ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی ایران پرداخته اند عموماً چند اشکال عمده دارند: نخست اینکه غالب این نوشته ها به تکرار برخی آموزه ها و باورهای عامیانه در مورد خصوصیات فرهنگی جامعه ایرانی بسنده کرده اند. در این نوشته ها، کمتر اثری از یک مطالعه جامع درباره مقوله فرهنگ ایران و توصیف و توضیح عناصر پایدار و عناصر پویای آن دیده می شود. به علاوه، این تحلیلها اصولاً توجهی به چندگانگیهای موجود در درون فرهنگ معاصر ایران (خرده فرهنگها) نمی کنند و فرهنگ ایرانی را مقوله ای یکدست می انگارند و در مورد آن به صدور حکم کلی دست می زنند. به عنوان مثال، آیا خصایص اخلاقی ذکر شده در سطور پیشین - که عیناً از برخی نوشته های موجود نقل شده اند - بسادگی به همه گروهها و آحاد جامعه ایرانی قابل تعمیم است، دوم آنکه در غالب این نوشته ها، فرهنگ به عنوان یک موضوع انتزاعی و منفک از دیگر حیطه های زندگی اجتماعی تلقی شده است و تعامل آن با دیگر حیطه ها نادیده گرفته شده است. چنین برداشتی از فرهنگ موجب شده است که این نوشته ها نتوانند جایگاه درست متغیرهای فرهنگی را در حیات سیاسی ایران نشان دهند. به عنوان مثال، گرچه ویژگیهایی نظیر بی تفاوتی سیاسی، بدبینی به سیاست، تلون مزاج، ریاکاری سیاسی و ... مانعی بر سر راه مشارکت فعال سیاسی و به تبع آن مانعی بر سر راه دوام و قوام احزاب سیاسی هستند؛ اما همین ویژگیها را می توان به نوبه خود معلول ضعف نهادهای مشارکتی و فقدان تجربه مردمسالاری و ... دانست. و بالاخره، تلقی فرهنگ به عنوان یک مقوله انتزاعی در غالب این نوشته ها باعث شده است که مرز متغیرهای فرهنگی با دیگر متغیرهای دخیل در موضوع (ضعف احزاب) کاملاً از میان برود و بر همه عوامل دخیل دیگر نیز رنگ و انگ فرهنگی زده شود. برای مثال، بی تفاوتی سیاسی یک گروه یا بخشی از جامعه را الزاماً نمی توان به خصوصیات فرهنگی کل آن جامعه نسبت داد. در حالی که بسا این بی تفاوتی اساساً به انزوای ساختاری آن گروه (یا بخش) از سیاست مربوط

باشد. به عنوان نمونه، می‌توان به موقعیت روستاییان ایران در دوران مورد بحث اشاره کرد. آیا در این مورد صحیح است که «بی‌تفاوتی سیاسی» روستاییان را به عنوان یک عارضه فرهنگی قلمداد کنیم؟ آیا این «بی‌تفاوتی سیاسی» بیش از آنکه موضوعی مربوط به خصوصیات اخلاقی روستاییان و یا عوارض فرهنگی روستاها باشد به جایگاه روستاها در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی ایران و خارج بودن روستاها از گردونه سیاست و حکومت ایران مربوط نمی‌شود؟

۴- رایجترین عقیده درباره علل ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی ایران، انتساب این مسأله به ماهیت و ویژگیهای دولت است. برطبق این نظر، حاکمیت مداوم و طولانی دولتهای استبدادی در ایران و عدم تحمل هرگونه نیروی رقیب یا مخالف از سوی چنین دولتهایی مانع اصلی قوام و دوام احزاب سیاسی در این کشور بوده است. (به عنوان نمونه، ر. ک: رحیمی، ۱۳۷۱؛ Abraham-ian, 1982; Razi, 1970; Pirnazar, 1980)

از این دیدگاه، برخی چنین استدلال کرده‌اند که، دولتهای مطلقه و استبدادی از طریق سرکوب احزاب، ممنوعیت فعالیت آنها و یا جدا کردن رهبران و تشکلهای سیاسی [مخالف] از پایگاههای اجتماعیشان، مانع اصلی تداوم و تقویت احزاب سیاسی در ایران بوده‌اند. (Abrahamian, Ibid, 450)

این نظر در نگاه نخست بسیار موجه می‌نماید؛ زیرا آشکارترین چیزی که در مطالعه تاریخیچه سیاسی ایران خود را نشان می‌دهد، همانا ناسازگاری دولتهای مطلقه حاکم با احزاب - و اصولاً با ایده تحزب - است. همچنین این واقعیت نیز کاملاً آشکار است که فقط در مقاطعی که این دولتها ضعیف می‌شدند احزاب سیاسی فرصتی برای ظهور و فعالیت پیدا می‌کردند. ما نیز در ابتدای این نوشتار به همبستگی معکوس بین میزان اقتدار دولت و میزان حضور و فعالیت احزاب سیاسی در دوران مورد بحث خود اشاره کردیم. به نظر ما همبستگی مزبور گرچه کاملاً از جنبه‌های علی خالی نیست، اما نمی‌تواند بیانگر علت اصلی ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی تلقی شود. یک پدیده را زمانی می‌توانیم در جایگاه «علت» پدیده دیگری بنشانیم که علاوه بر رابطه همبستگی (همراه بودن آنها با یکدیگر) اولاً پدیده نخست همواره قبل از دومی وجود داشته باشد، ثانیاً چگونگی پیدایش دومی از آن را بتوان بروشنی بیان کرد (ارائه مکانیسم علی)، و بالاخره اینکه آن دو پدیده‌ای که آنها را علت و معلول می‌شناسیم هر دو معلول یک علت ثالث نباشند. شواهدی وجود دارد که تحقق هر یک از این شروط را در مورد ادعای مذکور خدشه دار می‌کند:

نخست آنکه در دو برهه نسبتاً طولانی از دوران مورد بحث ما، که احزاب و گروههای سیاسی متعددی پیدا شدند، یعنی در فاصله بین جنبش مشروطه خواهی تا سلطنت رضاشاه (۱۲۸۶ تا ۱۳۰۴) و فاصله بین اشغال ایران تا کودتای ۲۸ مرداد (۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲) قدرت دولت چندان زیاد نبود و عملاً نمی توانست مانع فعالیت احزاب و گروههای سیاسی شود. اتفاقاً در همین دو برهه است که احزاب سیاسی ایران ضعف و نارساییهای بنیادی خود را بروز دادند. زیرا اگرچه از نظر تعداد زیاد بودند، اما از نظر تشکّل و تشخّص بسیار نابسامان عمل کردند و از نظر تقویت و تحکیم و برقراری ارتباطی نهادمند با نظام سیاسی، بشدت ناکام ماندند.

دوم اینکه، توجه و دقت در چگونگی تجزیه و تضعیف بسیاری از احزاب سیاسی دوران مورد مطالعه ما این واقعیت را آشکار می کند که این روند بیش از آنکه مربوط به اثرات دولت باشد، معلول ضعفهای بنیادی و ویژگیهای درونی خود احزاب بود. به عنوان مثال تجزیه نیروهای سیاسی طی سالهای ۱۳۲۰ به دهها حزب و گروه کوچک و ناتوانی آنها در اتحاد و ائتلاف با یکدیگر (به نحوی که به دو یا چند نیروی سیاسی قدرتمند تبدیل شدند)، همچنین مناقشات درونی جبهه ملی، چه در مرحله اول (۱۳۲۹-۱۳۳۲)، و چه در مرحله دوم (۱۳۳۹-۱۳۴۲) بیش از آنکه معلول مداخلات دولت و تأثیر سرکوبگری آن باشد، معلول ساخت و بافت درونی احزاب، خاستگاهها و پایگاههای اجتماعی و ایدئولوژیکی آنها بود.

سوم اینکه ممکن است استدلال شود که تلقی دولت به عنوان عامل اصلی ضعف و ناپایداری احزاب به معنای توجه به محدودیتهایی است که ساختار دولت (یعنی الگوی توزیع قدرت در جامعه و ترتیبات نهادی دستگاه حکومتی و...) برای شکل گیری و تداوم احزاب به وجود می آورده است؛ محدودیتهایی که مانع پذیرش احزاب به عنوان بخشی از ترتیبات نهادی دولت می شده است. این ادعا نیز گرچه ظاهراً درست به نظر می رسد، اما در همین جاست که می توان استدلال کرد که هم ویژگیهای دولت و هم ضعفهای بنیادی احزاب سیاسی، هر دو، معلول یک سلسله متغیرهای دیگری هستند که ریشه در ویژگیهای ساختار اجتماعی و نحوه توزیع منابع در میان گروههای مختلف اجتماعی دارند. به نظر نگارنده این ویژگیهاست که هم موجب شکل گیری و تداوم یک دولت استبدادی (و ترتیبات ساختاری و نهادی آن) و هم مانع شکل گیری و تداوم احزاب سیاسی قدرتمند و بادوام و به طور کلی مانع شکل گیری یک جامعه مدنی قدرتمند و مستقل از دولت می شده است.

به طور کلی اشکال عمده تحلیل‌هایی که دولت را به عنوان علت اصلی ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی می‌شمرند در تلقی آنها از سیاست و قدرت سیاسی نهفته است. در این دیدگاه، پدیده‌های سیاسی، نظیر استبداد، دیکتاتوری، مردمسالاری، آزادیهای سیاسی، نهادها و سستهای مشارکتی و... از زمینه‌های عینی خود، یعنی از ارتباطشان با نیروهای اجتماعی، جدا شده و به مثابه مقوله‌هایی متافیزیکی در نظر گرفته می‌شوند. از این دیدگاه، قدرت سیاسی همچون کلیتی یکپارچه، غیرقابل تجزیه و تقسیم ناپذیر تلقی می‌شود و به نقش منازعه سیاسی گروهها و نیروهای اجتماعی در تجزیه و تقسیم قدرت سیاسی توجهی نمی‌شود. این دیدگاه، ناگفته بر این باور استوار است که نخست باید یک نظام سیاسی مردمسالار جایگزین دولت مستبد و اقتدارگرا شود، سپس احزاب و گروههای سیاسی مختلف امکان ظهور و نشو و نما پیدا کنند. البته در چنین باوری حتی این موضوع که چنین گذاری از استبداد به مردمسالاری چگونه و توسط کدام نیروها و حاملان اجتماعی صورت خواهد گرفت، در پرده ابهام باقی می‌ماند.

مبانی اجتماعی ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی در ایران

به نظر ما و در نخستین نگاه، دولت استبدادی یا اقتدارگرا چیزی جز تسلط سیاسی یک فرد یا یک گروه محدود بر جامعه نیست؛ فرد یا گروهی که موفق شده است با استفاده از موقعیتهای و منابع اولیه قدرت خود، بر دیگر منابع مادی و معنوی جامعه کم و بیش مسلط شده و اقتدار خود را تحکیم کند یا تداوم بخشد. این اقتدار، مادام که از سوی افراد و گروههای قدرتمند دیگری به مبارزه طلبیده نشود می‌تواند تداوم یابد. به همین دلیل یکی از اموری که وجهه همّت دولتهای استبدادی یا اقتدارگراست، جلوگیری از ابراز وجود چنین افراد و گروههایی است. اما آنها همواره در این مورد موفق نمی‌شدند؛ زیرا عرصه گسترده روابط پیچیده اجتماعی، علی‌رغم میل افراد و گروههای حاکم، می‌تواند موجب پیدایش افراد و گروههایی شود که برخی منابع مادی و یا معنوی قدرت را در اختیار داشته باشند. می‌توان تصور کرد که چنین افراد یا گروههایی با بسیج و تشکل دیگر منابعی که در دسترس خود دارند، بتدریج توانایی آن را پیدا کنند که افراد یا گروههای حاکم را به مبارزه طلبیده و گاه آنها را از سریر قدرت به زیر کشیده و خود جایگزین آنها شوند. ظهور و سقوط مکرر حکام و سلسله‌های استبدادی در طول تاریخ - از جمله در تاریخ ایران - غالباً محصول چنین فرایندی بوده است. از طرف دیگر، می‌توان تصور کرد که گروههای متنازع، به نوعی توازن

قوا دست یابند و آنگاه قدرت سیاسی میان آنها تقسیم و یا تجزیه شود. هرچه تعداد این گروه‌های اجتماعی متنوع‌تر - که هر کدام بر بخشی از منابع موجود قدرت (اعم از منابع اقتصادی، نظامی، فرهنگی و...) دسترسی و تسلط دارند - بیشتر باشد، بخش‌های بیشتری از جامعه می‌توانند در قدرت سیاسی شریک شوند. نظام‌های سیاسی مردمسالار (دموکراتیک) از یک نظر چیزی جز برقراری یک توازن نسبی در قدرت گروه‌های مختلف اجتماعی و مسالمت‌آمیز و نهادینه شدن منازعه سیاسی بین آنها نیستند. احزاب سیاسی موجود در جوامع مردمسالار نیز چیزی جز انعکاس سیاسی گروه‌های قدرتمند اجتماعی و تشکل این گروه‌ها در عرصه منازعات سیاسی نیستند.

به نظر می‌رسد که در تاریخ معاصر ایران هیچگاه توازن با دوام و نهادینه شده‌ای در منابع قدرت گروه‌های عمده اجتماعی به وجود نیامده است. حتی شاید بتوان این ادعا را مطرح کرد که ویژگی‌های ساختار اجتماعی (تمایزات، قشربندی، سلسله مراتب اجتماعی و همچنین روابط و مناسبات اجتماعی) مانع پیدایش گروه‌ها و نیروهای اجتماعی قدرتمند، بادوام و مستقل از گروه حاکم (دولت) بوده است. براساس این پیشفرض‌ها به نظر می‌رسد هم مسأله خاصی همچون احزاب سیاسی و هم مسأله عامتری چون دموکراسی در ایران را می‌توان از این نظر مورد بررسی و ریشه‌یابی قرار داد. از این دیدگاه این دو مسأله همچون دو روی یک سکه و هر دو، معلول ویژگی‌های بنیادهای اجتماعی تلقی می‌شوند. تا آنجا که به موضوع مورد بررسی ما یعنی احزاب سیاسی مربوط است، ادعای ما این است که علل ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی ایران را بیش و پیش از هر جای دیگر باید در ویژگی‌های ساختار اجتماعی، موقعیت و منابع گروه‌های اجتماعی و بالاخره در خصایص سیاسی این گروه‌ها جستجو کرد. به نظر می‌رسد که گروه‌های اجتماعی عمده ایران (اعم از طبقات، اقشار و لایه‌های اجتماعی و همچنین گروه‌های قومی، مذهبی و...) به دلیل ویژگی‌ها و خصایص سیاسی خود نتوانسته‌اند به خاستگاه و پایگاهی قدرتمند و بادوام برای احزاب و گروه‌های سیاسی تبدیل شوند. در ادامه این مقاله می‌کوشیم به اختصار جنبه‌های ساختاری و دیرپای تمایزات و گروهبندی‌های اجتماعی ایران معاصر را معرفی کنیم و سپس ویژگی‌ها و خصایص سیاسی این گروهبندی‌ها و تأثیرات آنها بر احزاب و تشکلهای سیاسی را بررسی کنیم تا از این طریق بتوانیم سهم این دسته از عوامل اجتماعی را در ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی ایران مورد سنجش و ارزیابی قرار دهیم.

به کارگیری مفهوم «شکاف‌های اجتماعی» (Social Cleavage) می‌تواند برای بررسی

رابطه نیروهای اجتماعی با حیات سیاسی یک جامعه مفید باشد. منظور از شکافهای اجتماعی، عبارت است از آن دسته از تمایزات قومی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و... است که بخشهای مختلف یک جامعه را از یکدیگر جدا می‌کند و در عین حال، درون هر یک از بخشها نوعی احساس هویت مشترك و همبستگی به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر، این شکافها منشأ گروهبندیهای عمده در یک جامعه هستند. شکافهای اجتماعی از یک نظر بیانگر الگوی توزیع و تخصیص منابع مختلف اجتماعی (ثروت، حیثیت، قدرت و...) در جامعه هستند و بنابراین می‌توانند به محور منازعات اجتماعی و سیاسی - بر سر این منابع - نیز تبدیل شوند، که در این صورت می‌توان این شکافها را «فعال» نامید. برخی از صاحب‌نظران معتقدند که در جوامع مردمسالار امروزی، احزاب و گروههای سیاسی در واقع بر محور شکافهای فعال اجتماعی به وجود آمده و تداوم یافته‌اند. بنابراین به کارگیری این مفهوم (شکافهای اجتماعی) امکان یک مطالعه مقایسه‌ای را نیز فراهم می‌آورد.

ویژگیهای شکافهای اجتماعی ایران و تأثیرات آن بر احزاب و تشکلهای سیاسی به هر تقدیر، شکافهای عمده اجتماعی در ایران، طی یک قرن اخیر، بر زمینه‌های متعددی نظیر زمینه‌های قومی، مذهبی، فکری، فرهنگی، طبقاتی، جنسی، نسلی و... به وجود آمده‌اند و یا تداوم یافته‌اند. هر یک از این شکافها به نوبه خود موجب گروهبندیهای خاصی شده است. بررسی این شکافها و گروهبندیها، و توجه به ویژگیها و اثرات سیاسی آنها، ما را در فهم برخی از علل اجتماعی ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی ایران یاری خواهد کرد.

۱- شکافهای قومی و تأثیرات آنها بر تشکلهای سیاسی

اکثریت جمعیت ایران را مجموعه‌ای از اقلیتهای قومی و زبانی تشکیل می‌دهند. ترکها، کردها، اعراب، بلوچها، ترکمنها و... بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت ایران محسوب می‌شوند. در طول یک قرن اخیر بیگانگیهای زبانی و فرهنگی این اقوام با فارسها در کنار احساس تبعیض در مورد نحوه توزیع منابع و ارزشها، به اضافه برخی عوامل سیاسی (داخلی یا خارجی) گاه موجب تشدید تمایلات گریز از مرکز در میان برخی از این اقوام شده است. شکافهای قومی در ایران، چه در حالت فعال و چه در حالت غیر فعال، همواره موانعی را بر سر راه وحدت ملی و ادغام این اقوام گوناگون در نهادهای سیاسی ملی - از جمله در تشکلهای احزاب سیاسی - به وجود

آورده است. البته گاهی در میان برخی از این اقوام، احزاب و گروههای سیاسی محلی شکل گرفته و گسترش می یافته اند، اما اینگونه احزاب و تشکلهای سیاسی به دلیل صبغه های قومی و بویژه به دلیل بروز برخی ایده ها و تمایلات گریز از مرکز، نه تنها سوءظن دولت را برمی انگیزد بلکه بی اعتمادی جریانات و تشکلهای سیاسی ملی (غیر قومی) را نیز موجب می شده اند. در هر صورت احزاب و گروههایی که در گستره ملی فعالیت می کرده اند، نتوانسته اند در میان اینگونه اقوام پایگاهی کسب کنند.

در مورد تاثیر شکافهای قومی-ملی بر احزاب و گروههای سیاسی ایران، یک نکته دیگر نیز قابل ذکر است و آن اینکه در ایران برخلاف بسیاری از کشورهای جهان سوم-به ویژه کشورهایی که سابقه حاکمیت مستقیم استعماری بر خود را داشتند-هیچگاه یک جنبش استقلال طلبانه ملی، به معنای خاص آن، به وجود نیامد تا زمینه های ادغام اقوام مختلف را در نهادهای سیاسی ملی و از جمله در تشکلهای سیاسی فراگیر و ملی فراهم کند. نباید فراموش کرد که ریشه بسیاری از احزاب و تشکلهای سیاسی نسبتاً بادوام در کشورهای جهان سوم، در چنین جنبشهایی نهفته است. به عنوان مثال، می توان به احزاب سیاسی کشورهای شبه قاره هند و یا احزاب سیاسی کشورهای غرب قاره آفریقا اشاره کرد. (Cammack, Pool and Tordoff, 1988, PP. 82-94).

۲- شکافهای مذهبی و تاثیر آنها بر تشکلهای سیاسی

وضعیتی شبیه به وضعیت اقلیتهای قومی را می توان در میان اقلیتهای مذهبی (چه مسلمانان غیر شیعه و چه پیروان ادیان دیگر) مشاهده کرد. به ویژه آنجا که اقلیتهای مذهبی در عین حال از اقلیتهای قومی نیز محسوب می شده اند (نظیر کردها و ترکمن ها)، معمولاً این شکافها عمیقتر و موانع ادغام آنها در نهادهای مشارکتی ملی-از جمله احزاب سیاسی- بیشتر می شده است (Higgins, 1984, PP. 37-71).

۳- شکافهای فکری- فرهنگی و تاثیر آنها بر تشکلهای سیاسی

غیر از خرده فرهنگهای قومی و محلی، جامعه ایران در سطح کلی نیز فرهنگی چندگانه دارد. این چندگانگی فرهنگی عمدتاً محصول رویدادهای تاریخی بوده است. سرزمین ایران در مسیر تاریخ طولانی خود تاکنون در معرض برخوردها و تاثیرات فرهنگی-تمدنی متعددی قرار

گرفته است. تمدن و فرهنگ باستانی ایران، که خود از عناصر گوناگون بابلی، مصری، یونانی و... تأثیر پذیرفته بود، با ظهور اسلام و تصرف ایران به دست اعراب مسلمان، در معرض تأثیر فرهنگ اسلامی-عربی قرار گرفت. در قرون بعدی (بویژه در خلال قرون چهارم تا نهم هجری) به دنبال هجوم و یا مهاجرت وسیع اقوام متعدد آسیای میانه (ترکها، مغولها، تاتارها و...) به ایران، عناصر قابل ملاحظه‌ای از فرهنگ این اقوام نیز فرهنگ ایرانی-اسلامی را متأثر ساخت و بالاخره در دو سدهٔ اخیر، این سرزمین در معرض نفوذ و گسترش تمدن و فرهنگ جدید مغرب زمین قرار گرفته است.

بنابراین، فرهنگ و تمدن ایران امروز، ملغمه‌ای از این عناصر گوناگون است. بخشهای مختلف جامعه امروزی ایران (مناطق، طبقات و اقشار مختلف) به درجات متفاوتی، از هر یک از این لایه‌ها و عناصر گوناگون فرهنگی متأثرند. در عین حال، هر فرد ایرانی نیز کم و بیش از این فرهنگ چندگانه متأثر است. به عنوان مثال تعلق خاطر همزمان افراد به ترکیبی از عقاید، افکار، سنتها، شعایر و نهادهای باستانی، اسلامی، غربی و... خصوصیتی است که در زندگی روزمرهٔ بخشهای وسیعی از مردم این سرزمین به چشم می‌خورد. بازتاب این خصایص در عرصهٔ سیاست (نهادهای رفتارهای سیاسی) و از جمله در احزاب و تشکلهای سیاسی نیز مشاهده می‌شود: تقابل جریانات و تشکلهای سیاسی ناسیونالیستی با جریانات و تشکلهای سیاسی مذهبی، و در عین حال ترکیب هر دوی این تمایلات (ناسیونالیستی و مذهبی) در بسیاری از تشکلهای سیاسی و حتی در افراد؛ همچنین تقابل سنت و تجدد و در عین حال ترکیب این دو در جهتگیریها و رفتارهای گروههای سیاسی و افراد، از جمله بازتابهای مهم این چندگانگی فرهنگی در زندگی سیاسی و تشکلهای سیاسی ایران است.

۴- شکافهای مربوط به ساختار جمعیت و تأثیر آنها بر تشکلهای سیاسی

در مورد این دسته از شکافها، دو شکاف «سنّی» و «جنسی» قابل ذکر است. در مورد شکاف سنّی در جامعهٔ ایران باید همزمان به دو روند مهم توجه داشته باشیم: رشد سریع جمعیت و دگرگونیهای سریع اقتصادی و اجتماعی. جمعیت ایران طی چند دههٔ اخیر، رشد سریعی داشته است و این به معنای افزایش نسبت جمعیت نوجوانان و جوانان، در مقایسه با میانسالان و سالخوردگان است. همواره در طول تاریخ، بین علایق، نظریات و مواضع جوانان با میانسالان و سالخوردگان، شکافی وجود داشته است، اگر سرعت تحولات اجتماعی و اقتصادی را نیز در نظر

بگیریم، به عمیقتر شدن شکافهای نسلی در جامعه ایران - طی چند دهه اخیر - پی خواهیم برد. تعمیق این شکاف نیز اثرات و عواقب سیاسی مهمی داشته است. تا آنجا که به احزاب و گروههای سیاسی مربوط است اثرات این شکاف را می توان هم در تعدد و تنوع احزاب و گروههای سیاسی و هم در تمایلات و جهتگیریهای این احزاب و گروهها، مشاهده کرد. بویژه از سالهای ۱۳۴۰ به بعد تعداد روزافزونی از گروهها و تشکلهای سیاسی در ایران پیدا شدند که خاستگاه و پایگاه آنها را نسل جوان (عمدتاً دانشجویان) تشکیل می دادند. این گروهها و تشکلهای که تحت تاثیر ایده های انقلابی قرار داشتند معمولاً به مبارزه مخفی و مسلحانه با رژیم شاه تمایل داشتند. نکته جالب در مورد این دسته از تشکلهای سیاسی جوانگرا این بود که آنها معمولاً تعمدی افراطی برای نشان دادن تمایزات سیاسی و ایدئولوژیک خود نسبت به تشکلهای سیاسی سالخورده تر، داشتند تا جایی که گاه مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک با تشکلهای سیاسی سالخورده تر را در رأس فعالیتهای خود و به مثابه تنها وسیله برای ابراز موجودیت و هویت خود قرار می دادند. به هر تقدیر، شکاف نسلی، یکی از علل تعدد و تنوع افراطی احزاب و گروههای سیاسی و همچنین یکی از عوامل مناقشات بین دسته بندیهای سیاسی و یکی از موانع ایجاد تفاهم و ائتلاف بین دسته بندیهای کوچک و متفرق سیاسی حول محور اهداف مشترک بوده است و بدین ترتیب، این شکاف نقش قابل ملاحظه ای در ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی ایران داشته است.

در مورد شکاف جنسی نیز این نکته قابل ذکر است که طی یک قرن اخیر و لااقل تا قبل از انقلاب اسلامی، بخش اعظم زنان ایران، امکان و یا تماس چندانی برای فعالیتهای اجتماعی و سیاسی نداشتند. غیر سیاسی بودن زنان علاوه بر اینکه نیمی از جمعیت را عملاً از صحنه سیاسی دور می کرد تأثیرات قابل ملاحظه ای بر ویژگیهای سیاسی خانواده ها داشت؛ مسائلی نظیر اخلال در جامعه پذیری سیاسی فرزندان و غیر سیاسی نگه داشتن آنان، تداوم و گسترش بدبینی و ترس نسبت به سیاست، عدم تجربه گفتگو و تفاهم سیاسی در خانواده ها و ... را نمی توان با دور بودن زنان از صحنه سیاسی بی ارتباط دانست. همه این ویژگیها در فرهنگ و رفتار سیاسی و به تبع آن در احزاب و تشکلهای سیاسی ایران نیز بازتابهای مهمی داشته است.

۵- شکافهای طبقاتی و تأثیرات آنها بر تشکلهای سیاسی

ساختار طبقاتی و قشر بندی اجتماعی ایران در طی قرن اخیر بسیار پیچیده بوده است. این پیچیدگی از عوامل متعدد اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک سرچشمه گرفته است. اگر عوامل

اقتصادی را عینی‌ترین عامل در ساخت یابی طبقاتی یک جامعه بدانیم، این عوامل عمدتاً از طریق ویژگی‌های شیوه تولید و معیشت آن جامعه بر ساخت یابی طبقاتی اثر می‌گذارند. در ایران، آنچه در اولین نگاه مشاهده می‌شود، تعدد و تنوع شیوه‌های تولید و معیشت است. به طور کلی می‌توان از همزیستی چهار شیوه تولید و معیشت متمایز در ایران معاصر سخن گفت: شیوه معیشت روستایی (مبتنی بر کشاورزی زمینداری) شیوه معیشت عشایری (مبتنی بر دامداری کوچنده)، شیوه معیشت سنتی شهری (مبتنی بر تولید و تجارت خرده‌کالایی) و بالاخره شیوه تولید مدرن (مبتنی بر صنعت و تجارت عمده). البته هر یک از این شیوه‌های تولید طی یک قرن اخیر دگرگونی‌های زیادی را به خود دیده‌اند و سهم هر یک از آنها در کل حیات اجتماعی و اقتصادی ایران دچار تغییراتی شده است. به عنوان مثال امروزه بیش از نیمی از جمعیت ایران در شهرها ساکن هستند، در حالی که تا یک دهه قبل هنوز میزان جمعیت روستایی بر جمعیت شهری می‌چربید و در اوایل قرن حاضر بیش از دو برابر جمعیت شهری بود. همچنین امروزه میزان جمعیت عشایری (کوچنده) بسیار ناچیز است و کمتر از دو درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دهد اما در اوایل قرن حاضر این نسبت نزدیک به ۲۵ درصد بود. در هر صورت این تنوع شیوه‌های تولید و معیشت و سکونت، بر ساختار قشربندی اجتماعی ایران اثرات مهمی داشته است. هر یک از این شیوه‌های تولید و معیشت موجب چند طبقه اصلی و چندین قشر و لایه فرعی اجتماعی بوده‌اند. یکی از پژوهشگران، طبقات، اقشار و لایه‌های اجتماعی مرتبط با هر یک از این شیوه‌های تولید و معیشت را در برهه‌های مختلف تاریخ معاصر ایران نشان داده است: او در مورد شیوه معیشت دامداری-عشایری از طبقات خانها (صاحبان رمه‌های بزرگ)، رمه‌داران متوسط، سربازان ایلی (تفنگچیان)، شبانان و بالاخره عشایر بدون دام، نام می‌برد. در مورد شیوه معیشت روستایی (لااقل تا قبل از اصلاحات ارضی) از طبقات زمینداران بزرگ، خرده مالکان، دهقانان صاحب نسق (زارعان) و خوش‌نشینان سخن می‌گوید؛ در مورد شیوه معیشت سنتی شهری، طبقات «تجار و ثروتمندان بازار»، «اصناف و پیشه‌وران» و «کارگران و شاگردان بازار» را برمی‌شمارد؛ و بالاخره در مورد شیوه تولید سرمایه‌داری از طبقات «بورژوازی»، «طبقه متوسط جدید»، «کارگران صنعتی» و «کارگران فصلی و بیکاران» بحث می‌کند؛ او در کنار هر یک از این طبقات اصلی چند قشر و لایه اجتماعی را نیز نام می‌برد و روابط پیچیده و متداخل این طبقات و اقشار را مورد بررسی قرار می‌دهد. (Foran, 1993 PP. 116-137; 219-349) با این حال می‌توان گفت صرف عوامل اقتصادی (شیوه

تولید و معیشت) تنوع و پیچیدگی زیادی را در ساختار طبقاتی ایران ایجاد کرده است. اما ساخت یابی طبقاتی صرفاً از عوامل اقتصادی ناشی نمی شود. در این مورد باید به عوامل متعدد سیاسی، ایدئولوژیک روانی و اجتماعی نیز توجه کرد. به عنوان مثال نباید نقش مهم عوامل سیاسی (عمدتاً دولت) را در متنوع تر شدن و پیچیده تر شدن ساختار طبقاتی ایران نادیده بگیریم. ایجاد و گسترش دولت متمرکز و بوروکراتیک در طی قرن اخیر و برخورداری چنین دولتی از منابع مستقل و وسیع اقتصادی (درآمدهای نفتی) و همچنین تمایل و تلاش آن در جهت پیشبرد اصلاحات اقتصادی و اجتماعی، ما را وامی دارد تا دولت را نیز - در کنار عوامل اقتصادی - به عنوان یک عامل مهم در ساخت یابی طبقاتی ایران در نظر بگیریم. دست کم اینکه گسترش دستگاههای دولتی (بوروکراسی و ارتش) خود موجود و یا گسترش دهنده طبقات و اقشار اجتماعی خاصی بوده است. مضافاً اینکه اجرای برنامه های پرهزینه اقتصادی از سوی چنین دولتی نیز ساختار طبقاتی ایران را با دیگر گونیهای قابل ملاحظه ای در خلال یک قرن اخیر مواجه کرده است. علاوه بر دولت، مذهب نیز به دلیل نقش گسترده اش در حیات اجتماعی ایران تأثیرات قابل ملاحظه ای بر ساختار طبقاتی و قشر بندی اجتماعی ایران داشته است. دست کم اینکه دستگاه مذهبی، خود موجود اقشار و لایه های اجتماعی مهمی متشکل از روحانیون و کارگزاران مذهبی شده است. عوامل ذهنی-روانی نیز نقش مهمی در ساخت یابی طبقاتی دارند. برخی از صاحب نظران معتقدند که نظام ارزشی و یا الگوی مصرف می تواند تأثیر مهمی در احساس طبقاتی افراد (احساس تعلق یا عدم تعلق به طبقه ای خاص) داشته باشند (Giddenz and Held, 1982, PP. 157-174). در ایران نیز این عوامل نقش قابل ملاحظه ای را در ویژگیهای ساخت یابی و تشخیص طبقاتی داشته است. بالاخره باید به تأثیر تحرك اجتماعی (Social Mobility) در ساخت یابی طبقاتی اشاره کنیم. با توجه به اینکه در طی یک قرن اخیر جامعه ایران دیگر گونیهای سریعی را در زمینه های اجتماعی، اقتصادی به خود دیده است. نقش این عامل در ساخت یابی طبقاتی فزونتر است. به عنوان مثال، مهاجرت وسیع روستاییان به شهرها یا گسترش سریع آموزش عمومی و تحصیلات عالی جا به جایی های سریعی را در موقعیت طبقاتی افراد ایجاد کرده است. جا به جایی موقعیت اجتماعی افراد، اثرات قابل ملاحظه ای در جهت گیریها و مواضع اجتماعی و سیاسی آنها به جای می گذارد، که در ادامه بحث به آنها خواهیم پرداخت.

به هر تقدیر، ساختار طبقاتی ایران در یک قرن اخیر تحت تأثیر همه این عوامل (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک روانی و...) بسی متنوع و پیچیده شده است و به تبع آن، شکافهای گوناگون با ویژگیهای خاصی را در این زمینه نیز به وجود آورده است. در ادامه این بحث با اشاره به موقعیت، ویژگیها و جهتگیریهای سیاسی عمده ترین طبقات و اقشار اجتماعی ایران، تأثیرات شکافهای طبقاتی را بر خصوصیات احزاب سیاسی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

الف: طبقات مرتبط با تولید و معیشت روستایی

با وجود تفاوت‌های بارز میان شیوه معیشت شهری و روستایی، اصولاً تضاد آشکاری (شکاف فعالی) میان جماعات روستایی و شهری ایران وجود نداشته است. تداخل و درهم آمیختگی کشاورزی با صنایع دستی در روستاها از یک سو، و تداخل و درهم آمیختگی تجارت و پیشه‌های شهری با زمینداری و کشاورزی در شهرها از سوی دیگر مانع پیدایش تضاد بین شهر و روستا و فعال شدن شکافهای اجتماعی و سیاسی بین این دو بخش از جامعه ایران می شده است. طبقات بالا و مسلط بر روستاهای ایران را زمینداران و یا اعیان و صاحب منصبان دولتی تشکیل می دادند که یا ساکن شهرها بودند و یا با زندگی و اقتصاد شهری پیوند محکمی داشتند. به طور کلی در ایران، برخلاف جوامعی نظیر جوامع اروپایی، بین طبقات بالای شهری (بورژوازی) و طبقات بالای روستایی (اشرافیت زمیندار) رویارویی و منازعه آشکار و قابل ملاحظه‌ای روی نداده است. نباید فراموش کنیم که شکاف و منازعه بین طبقات بالای شهری و روستایی در جوامع اروپایی، منشأ بسیاری از فرایندهای سیاسی و شکل‌گیری بسیاری از نهادهای سیاسی مدرن از جمله شکل‌گیری برخی از احزاب و گروههای سیاسی بوده است.

از سوی دیگر، در روستاهای ایران نیز شکافهای فعالی وجود نداشته است. به عنوان مثال شکاف بین زمینداران و رعایا به علل متعددی - از جمله به علت ویژگیهای مالکیت زمین، ویژگیهای روابط مالک و زارع و پراکندگی روستاها - بندرت فعال می شده است. با لغو نظام تیولداری و گسترش مالکیت خصوصی زمین در طی یک قرن اخیر (و تا قبل از اصلاحات ارضی)، بخش اعظم روستاییان ایران را کشاورزان صاحب نسق (رعیت) و یا اجاره‌کار (فاقد مالکیت) تشکیل می دادند، این زارعان بهره‌مالکانه را یا براساس نظام مزارعه (سهم‌بری) و یا براساس اجاره‌بهای ثابت (عمدتاً جنسی) به مالکان پرداخت می کردند. این نوع روابط بین مالک و زارع، نوعی احساس مالکیت بر محصول (و یا حتی بر زمین) را به دهقانان القا کرد و تا حدود

زیادی مانع تشدید و آشکار شدن تضادهای طبقاتی در روستاها می‌شد. همچنین پراکندگی و عدم ارتباط بین روستاها و تقدیرگرایی شدید روستاییان - که طبیعت خشک فلات ایران نیز آن را تشدید می‌کرد - مانع تشدید تضادهای طبقاتی و شکل‌گیری سنتهای عمل جمعی سیاسی در میان دهقانان می‌شد. ضعف شورشهای دهقانی در طول تاریخ ایران و از جمله در دوران مورد بررسی ما مؤید این ادعاست.

زارعان به همراه دیگر طبقات پایین روستایی (نظیر خوش‌نشینان و فقرا) طی دوران مورد بررسی ما اصولاً غیر سیاسی باقی ماندند. رابطه روستاییان با دولت، بسیار محدود بود و به پرداخت مالیاتهای محلی و یا تأمین سرباز منحصر می‌شد. مقاومت روستاییان در قبال تقاضاها و زیاده‌طلبیهای مأموران دولتی معمولاً به صورت فردی و منفی - یعنی کتمان محصولات و یا جوانان خود - جلوه‌گر می‌شد. حتی در مواقعی نظیر برگزاری انتخابات پارلمانی که جمع‌آوری آرای روستاییان از سوی سیاست‌بازان شهری و یا خوانین مطرح می‌شد، شرکت روستاییان در اینگونه فعالیت‌های سیاسی جنبه انفعالی پیدا می‌کرد. مثلاً تا قبل از اصلاحات ارضی، این زمینداران بزرگ و خوانین بودند که با استفاده از قدرت و نفوذ محلی خود، آرای روستاییان را جمع‌آوری و به نفع افراد مورد نظر خود به صندوقها می‌ریختند. بعد از اصلاحات ارضی نیز - که از قدرت و نفوذ زمینداران بزرگ کاسته شد - روستاییان در چنین مواردی تحت تأثیر و نفوذ مأموران دولتی، زمینداران متوسط و یا کسبه شهری (که با روستاییان ارتباط داشتند) قرار داشتند. به هر حال، روستاهای ایران هیچگاه به صورت مراکز فعال سیاست در نیامدند و احزاب و تشکلهای سیاسی شهری نیز نتوانستند در میان وسیعترین بخش جمعیت ایران، یعنی دهقانان و دیگر اقشار و طبقات پایین روستایی، پایگاهی کسب کنند. مالکان بزرگ عمدتاً شهرنشین بودند و معمولاً با دیوانسالاری، ارتش و حتی با بخشهای تجاری و سایر فعالیتهای اقتصادی شهری مرتبط بودند. مالکان، طبقه‌ای یکدست و منسجم را تشکیل نمی‌دادند. بخشی از آنها جزو نخبگان حاکم (دولتمردان، وکلای مجلس و...) بودند و علائق و منافع خود را از طریق ارتباط با دربار و دیگر نهادهای حکومتی و غالباً از طریق رابطه شخصی پیگیری می‌کردند. بخش دیگر نیز در سطوح محلی دارای قدرت و نفوذ بود و در حوزه‌های نفوذ خود از طریق ارتباط با مأموران دولتی و همچنین از طریق مباحثان و کارگزاران خود پیگیری می‌کردند. رقابتها و مناقشات محلی بین این مالکان که امری تقریباً دائمی بود غالباً جنبه‌های محلی و روزمره داشت اما گاه جنبه‌های سیاسی

نیز به خود می‌گرفت. این وضع بویژه در هنگامه انتخابات پارلمان روی می‌داد. کاندیداهای مناطق - که خود عمدتاً از بزرگ مالکان بودند - آرای مناطق و حوزه‌های انتخابیه خویش را معمولاً از طریق ائتلافهای شخصی با مالکان ذی نفوذ محلی جمع‌آوری می‌کردند. غلبه طائفه‌گرایی در انتخابات، این امکان را به مالکان بزرگ محلی می‌داد که به صورت سرکردگان طوایف به رقابت و مناقشه - که گاه نیز جنبه‌های خشونت‌آمیز به خود می‌گرفت - پردازند. اما در هر حال، مالکان و زمینداران بزرگ ایران طی یک قرن اخیر هیچگاه به انسجام طبقاتی و یکدستی مواضع سیاسی دست نیافتند. اعضای این طبقه حتی در واپسین مرحله حیات اجتماعی خود - یعنی در جریان اصلاحات ارضی - نیز نتوانستند به شکل سیاسی دست یابند.

ب: طبقات مرتبط با تولید و معیشت عشایری

در مورد عشایر کوچنده، این نکته قابل ذکر است که این بخش از جمعیت ایران لااقل تا انقلاب مشروطیت یکی از مؤثرترین نیروهای سیاسی ایران به حساب می‌آمد. ایلات و عشایر، به دلیل تحرك و توانایی نظامی و همچنین به دلیل ساختار درونی قدرت، در طی قرون متمادی از نظر سیاسی بر جماعات شهری و روستایی ایران تفوق داشتند. بین قرون چهارم تا دوازدهم هجری، قدرت سیاسی ایران عمدتاً در بین ایلات و عشایر قدرتمند دست به دست گشته بود. اما قدرت سیاسی ایلات و عشایر و همچنین نسبت جمعیتی آنان از ابتدای قرن حاضر بویژه به دلیل اعمال سیاستهای رضاشاه برای تمرکز قدرت، شدیداً کاهش یافت. اسکان و کنترل عشایر توسط دولت، از تحرك و نیروی نظامی آنها کاست؛ اما این به معنای ادغام کامل آنها در جامعه ملی نبود. تداوم زندگی معیشتی مبتنی بر دامداری در میان این جماعات، به همراه تداوم همبستگیهای قومی و وابستگیهای ایلی و طایفه‌ای، مانع از ادغام اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آنها در جامعه ملی می‌شد. علاوه بر اینها، اکثریت جماعات عشایری ایران را اقوام غیر ایرانی و یا غیر فارسی زبان تشکیل می‌دادند و این نیز بر موانع ادغام آنها در جامعه ملی و پیوند با جنبشها، جریانات و نیروهای سیاسی ملی می‌افزود. با وجود این، جهتگیریها و عملکرد سیاسی ایلات و عشایر در خلال یک قرن اخیر، بسیار متنوع و چندگانه بوده است و تمایل به خودمختاری در محدوده جغرافیای ایل و یا تمایل به گسترش این محدوده‌ها، از جنبه‌های بارز جهتگیریهای سیاسی ایلات و عشایر بوده است. آنها اصولاً با حضور و نفوذ وسیع دولت و نهادهای دولتی در این محدوده‌ها ناسازگار بوده‌اند. در عین حال، در میان ایلات و عشایر مختلف یک منطقه، رقابتها و منازعات

گوناگونی وجود داشته است. و همین موضوع به دولت مرکزی این فرصت را می داد که در برخی برهه های تاریخی، از قدرت یک ایل علیه تحرك سیاسی ایلات دیگر و یا علیه جریانات و جنبشهای سیاسی ملی و محلی استفاده کند. همچنین در برخی از موارد، برخی از ایلات و عشایر با جنبشهای سیاسی ملی همکاری و همدلی می کردند (به عنوان مثال می توان از مساعدت بختیارها با جنبش مشروطه و یا همدلی قشقایها با جنبش ملی نفت یاد کرد) اما در همه این موارد، تحرك و مشارکت سیاسی ایلات و عشایر عمدتاً تابع تمایلات، مواضع و مصالحه سران ایلی و مبتنی بر سلسله مراتب درونی ایلی بوده است. به طور کلی، نهادها و تشکلهای جدید سیاسی و از جمله احزاب سیاسی جدید در میان ایلات و عشایر جایی پیدا نکرده اند. البته در سالهای آخر حکومت پهلوی و همچنین اوایل انقلاب اسلامی، شاهد تمایل برخی از اقشار ایلی و عشایری - بویژه جوانان تحصیلکرده عشایری - به برخی از گروههای سیاسی تندرو و طرفدار مبارزه مسلحانه بودیم. اما اینگونه تمایلات نیز بیش از آنکه نشانه تمایل ایلات و عشایر به ادغام در تشکلهای سیاسی غیر ایلی باشد، نشان دهنده بقایای خصایص سنتی نظامی و تمایلات گریز از مرکز در میان جماعات ایلی و عشایری بود.

ج: طبقات و اقشار مرتبط با تولید و معیشت سنتی شهری (تولید و تجارت خرده کالایی)

در این زمینه باید به تجار و پیشه وران اشاره کرد. این دو طبقه از قرنهای پیش عمدتاً در «بازار» متمرکز بودند. علی رغم تفاوتهای قابل ملاحظه ای که در موقعیت اقتصادی و اجتماعی این دو طبقه وجود داشت، آنها از نظر سیاسی شباهت و همسویی زیادی داشتند. این تشابه و همسویی، علل متعددی داشت: فشار نسبتاً یکسان دولت بر آنها، پیوند نزدیک هر دو طبقه با مذهب و دستگاه مذهبی و تماس روزمره و صنفی آنها با یکدیگر در زیر سقف مشترک بازارهای سنتی، از جمله این علل بود. پیوند بازاریان با دستگاه مذهبی یک نیروی اجتماعی - سیاسی قدرتمند یعنی روحانیون، را نیز در ائتلاف سیاسی با آنها قرار می داد. این هر سه طبقه، در دوره های بحران و کشمکشهای سیاسی، از حساسیتهای نسبتاً بالایی برخوردار بودند و یکی از مهمترین خاستگاهها و پایگاههای جنبشها و شورشهای سیاسی شهری طی ادوار گذشته و همچنین طی یک قرن اخیر به حساب می آیند.

آنها در موارد متعددی نظیر جنبش ملی نفت، اعتراضات اوایل دهه ۱۳۴۰، و انقلاب اسلامی، نقش سیاسی مهمی ایفا کردند. همچنین در خلال این دوره بازاریان به صورت خاستگاه

و پایگاه اصلی برخی از احزاب و تشکلهای سیاسی درآمدند. به عنوان مثال تشکلهایی نظیر فدائیان اسلام و مجاهدین اسلام (که در سالهای دهه ۱۳۲۰ و جنبش ملی نفت فعالیت می کردند)، همچنین تشکلهایی نظیر حزب ملل اسلامی و هیاتهای مؤتلفه اسلامی (که در سالهای بعد از ۱۳۴۲ فعالیت خود را آغاز کردند) بیشترین اعضا و طرفداران خود را از میان بازاریان جذب کردند. (بشیریه، ۱۳۷۴، ۱۶۸-۱۷). اما اینگونه تشکلهای کوچک و محدود بودند و فقط بخش محدودی از بازاریان را دربر می گرفتند. بخش اعظم بازاریان نقش سیاسی خود را معمولاً به صورت مقطعی و غیر تشکیلاتی، و در ادوار جنبشها و خیزشهای سیاسی عمومی ایفا می کردند و آنچه موجب جذب آنها به فعالیتهای سیاسی جمعی می شد، بیش از آنکه اینگونه تشکلهای صنفی و سیاسی باشد، پیوندهای آنها با مذهب، روحانیون، نهادها و مراسم و شعائر مذهبی بود.

د- طبقات و اقشار مرتبط با تولید و تجارت جدید شهری (سرمایه دار صنعتی)

در این بخش از اقتصاد ایرانی سه طبقه مهم را می توان نام برد:

سرمایه داران، کارگران شهری و طبقه متوسط جدید.

طبقه سرمایه دار (بورژوازی): این طبقه در دوران مورد بررسی ما

اصولاً طبقه ای ضعیف باقی ماند. این ضعف بیش از هرچیز ناشی از سطح

نازل نوسازی صنعتی و توسعه اقتصادی در ایران بود. حتی در دو دهه آخر

حکومت پهلوی که روند صنعتی شدن و توسعه اقتصادی ایران سرعت بیشتری به خود

گرفت، به دلیل آنکه این روند با حاکمیت روزافزون دولت بر منابع و فعالیتهای اقتصادی

همراه بود، فرصت چندانی برای رشد و گسترش یک طبقه مستقر و قدرتمند بورژوازی به

وجود نیامد.

بخش اولیه و ریشه دارتر طبقه بورژوازی جدید در ایران، از اواخر قرن پیش و به دنبال رشد

تجارت خارجی تکوین یافت و به این ترتیب، موقعیت و منافع این طبقه از آغاز با موقعیت و منافع

بورژوازی خارجی پیوند خورد. این پیوند که بر مبنای رابطه ای نابرابر قرار داشت (به دلیل ضعف

اقتصادی و سیاسی ایران)، اثرات چندگانه ای به جای گذاشت: بورژوازی جدید ایران، از یک سو

مقهور رقبای قدرتمند خارجی خود بود و از سوی دیگر، تعارض منافع خود را با آنها احساس

می کرد. برآیند این وضع، در شرایطی که در اواخر قرن گذشته و اوایل قرن حاضر دولت ملی

قدرتمندی نیز در ایران وجود نداشت، طبعاً به انفصال و بی تفاوتی سیاسی طبقه بورژوازی جدید

در ایران منجر می‌شد و بدین ترتیب، این طبقه از آغاز، نوعی فرصت‌طلبی محافظه‌کارانه و منفعت‌طلبی فردی و کوتاه‌مدت را پیشه خود ساخت. این خصیصه، نه تنها در عرصه سیاسی بلکه حتی در عرصه فعالیت اقتصادی این طبقه نیز خود را نشان داد؛ تمایل شدید بورژوازی ایران به فعالیت‌های روزمره تجاری و دلالی و عدم تمایل آن به سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های درازمدت (صنعتی، زیربنایی) هرچند از عوامل متعددی سرچشمه می‌گرفت ولی با این خصیصه ایدئولوژیک یعنی فردگرایی فرصت‌طلبانه نیز بی‌ارتباط نبود.

بخش جدیدتر این طبقه، یعنی بورژوازی صنعتی و مالی، در خلال قرن حاضر - به ویژه در دو دهه آخر حکومت پهلوی - عمدتاً از طریق پیوند با دولت و بوروکراسی تکوین و رشد یافت. در طی این دوره، دستیابی دولت به درآمدهای کلان نفتی و الگوی باز توزیع این درآمدها از طریق اجرای برنامه‌های پرهزینه اقتصادی و اعطای امتیازات و تسهیلات و اعتبارات به بخش خصوصی و همچنین فعال شدن سرمایه‌های خارجی از طریق شریک شدن شرکت‌های خارجی در فعالیت‌های اقتصادی ایران، زمینه را برای فربه شدن قشری محدود از بورژوازی صنعتی و مالی جدید در ایران فراهم کرد. قشری که عمدتاً از وابستگان دربار و سطوح بالای اداری و نظامی و یا معدود افرادی که در پیوند با آنها قرار می‌گرفتند، تشکیل می‌شد. چنین موقعیتی این بخش از بورژوازی جدید ایران را نیز به ورطه یک ایدئولوژی فردگرای فرصت‌طلبانه و غیر سیاسی می‌کشاند.

به طور کلی، طبقه بورژوازی جدید ایران فقط از لحاظ موقعیت اقتصادی (سطح درآمد، حوزه‌های فعالیت، الگوی مصرف و...) در مفهوم طبقه می‌گنجید؛ اما از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک فاقد پیوند و انسجام طبقاتی و حتی هویت طبقاتی بود. این خصوصیات طبعاً جایی برای تشکل سیاسی باقی نمی‌گذاشت. مواضع و وفاداریهای سیاسی این طبقه بسیار متزلزل بود؛ به طوری که مثلاً در هنگامه انقلاب، حتی از ولی نعمت خود - یعنی دولت پهلوی - نیز حمایت جدی به عمل نیاورد.

طبقه کارگر جدید: هسته اولیه این طبقه از اواخر قرن پیش، شکل گرفت. اندک صنایع و خدمات جدیدی که در آن روزگار در ایران به وجود آمده بود، به همراه اشتغال نیروی کار ایرانی در برخی صنایع و خدمات کشورهای همسایه (عمدتاً قفقاز) زمینه‌های پیدایش هسته‌های اولیه این طبقه را به وجود آورد. اما این طبقه نیز همچون بورژوازی جدید - و به همان دلایلی که برای آن طبقه ذکر کردیم - رشد بسیار کندی داشت. فقط در چند دهه آخر حکومت پهلوی و به دنبال

گسترش صنایع و خدمات جدید، بر سرعت رشد این طبقه افزوده شد. اما این طبقه علی‌رغم کوچکی‌اش، از همان بدو پیدایش، تلاشی قابل ملاحظه‌ای برای شکل سیاسی از خود بروز می‌داد. ارتباط تشکلهای روشنفکری با این کارگران، نقش مهمی در تمایلات سیاسی آنها داشت. گروه روشنفکری «همت» که قبل از انقلاب مشروطه در باکو تشکیل شده بود، همچنین سوسیال‌دموکراتهای عصر مشروطه تلاش زیادی برای به راه انداختن تشکلهای کارگری در میان معهود کارگران ایرانی به عمل آوردند. بعد از آن، حزب کمونیست ایران - که به همت عده‌ای از روشنفکران و فعالان سیاسی در سال ۱۲۹۹ تشکیل شد - نقش مهمی در ایجاد اولین اتحادیه‌های کارگری در اوایل قرن حاضر داشت. اولین تشکلهای کارگری ایران در آن دوران گاه دست به اقداماتی نظیر اعتصاب برای دستیابی به خواسته‌هایی نظیر افزایش دستمزد و ... می‌زدند، (لاجوردی، ۱۳۶۹، ص ۱-۲۸).

با استقرار حکومت رضاشاه، اتحادیه‌های کارگری از میان رفتند، گرچه بقایای آنها به صورت مخفی فعالیت‌هایی داشتند. کارگران نیز در برخی موارد به اقدامات اعتراض‌آمیز نظیر اعتصابات دست می‌زدند. (همان، ص ۲۹-۴۶). اما بعد از سقوط رضاشاه مجدداً تشکلهای کارگری در ایران گسترش یافتند. این بار نیز احزاب روشنفکری - نظیر حزب توده که خود را متولی طبقه کارگر ایران می‌دانست - نقش مهمی در ایجاد و هدایت فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری ایفا کردند. حزب توده حتی آنجا که اتحادیه‌های مستقل کارگری به وجود آمده بودند - نظیر اصفهان - در صدد تسلط بر آنها برآمد. در این سالها دولت نیز به منظور جلوگیری از نفوذ احزاب سیاسی مخالف در میان کارگران، در صدد تسلط بر سازمانهای کارگری برآمد. تشکیل وزارت کار در سال ۱۳۲۵، اقدامی در همین جهت بود. کارفرمایان نیز به همان منظور و با کمک دولت در صدد مبارزه با اتحادیه‌های مستقل یا وابسته به حزب توده برآمدند و حتی به تشکیل اتحادیه‌هایی تحت نظارت و فرمان خود دست زدند (همان، ص ۳۴۲-۳۴۷).

با کودتای ۲۸ مرداد، مجدداً محدودیتهای زیادی برای فعالیت تشکلهای کارگری به وجود آمد. در مورد علل ضعف و ناپایداری تشکلهای کارگری در دوران مورد بحث، اشاره به یکی از ویژگیهای این تشکلهای، یعنی نقش جریان‌های روشنفکری در ایجاد و هدایت آنها، حائز اهمیت است. وابستگی و دنباله‌روی تشکلهای کارگری از احزاب و تشکلهای روشنفکری، یک نتیجه بسیار مهم داشت و آن، دچار شدن تشکلهای کارگری به تمایلات و توهمات رمانتیک روشنفکری

بود. به این ترتیب که طبقه نوپا و پراکنده کارگر ایرانی به جای اینکه در اولین تجربیات تشکل خود به دنبال کسب حقوق اولیه خویش، وارد یک مبارزه طبقاتی-صنفي شود، از همان ابتدا وارد یک مبارزه نابرابر و بیهوده سیاسی با دولت شد، و این گرایش چیزی نبود جز سرایت همان رمانتیسم سیاسی تشکلهای روشنفکری، (در ادامه این نوشته به سرچشمه ها و ویژگیهای این رمانتیسم خواهیم پرداخت). سیاسی شدن سریع تشکلهای کارگری و قرار گرفتن آنها در مقابل دولت-دولتی که البته یک دولت تمام عیار بورژوازی نبود و دغدغه های حفظ موجودیت خویش را به مراتب بیش از دغدغه های حفظ منافع بورژوازی داشت- موجب می شد که طبقه کارگر و تشکلهای آن بزودی در معرض فشارهای شدیدی قرار گیرد. به علاوه، القای ایدئولوژی مارکسیستی از سوی گروههای روشنفکری به تشکلهای کارگری، زمینه ها و بهانه های تشدید فشارهای سیاسی و اجتماعی بر این تشکلهای را فراهم می کرد.

طبقه متوسط جدید: این طبقه از اواخر قرن گذشته به موازات گسترش سازمان دولت، تحصیلات و خدمات جدید گسترش یافت. این طبقه-به ویژه بخش روشنفکر آن- از ابتدای پیدایش، همواره تمایلات و تلاشهای زیادی برای فعالیت و تشکل سیاسی از خود نشان می داد، به طوری که می توان گفت یکی از مهمترین خاستگاهها و پایگاههای جنبشها و تشکلهای سیاسی ایران را طی قرن اخیر، همین طبقه تشکیل داده است. انگیزه های سیاسی این طبقه علل متعددی داشت: تحصیلات و آگاهیهای اجتماعی و سیاسی نسبتاً بالای آن؛ بالا بودن میزان تحرك اجتماعی و تلاش برای دستیابی به موقعیتهای برتر اجتماعی و سیاسی در میان اعضای این طبقه؛ وجود یک نظام سیاسی بسته که احساس محرومیت این طبقه را تشدید می کرد و تلاش این طبقه برای رخنه در این نظام که عمدتاً در انحصار نخبگان سنتی بود؛ و بالاخره احساس نوعی رسالت اجتماعی بویژه در میان اقشار و لایه های روشنفکر این طبقه، از جمله علل و انگیزه های فعالیتهای سیاسی این طبقه بود.

با وجود این، طبقه متوسط جدید ایران فاقد تجانس و انسجام درونی بود. موقعیتهای متفاوت اقتصادی و اجتماعی، این طبقه را به اقشار و لایه های متعددی تقسیم می کرد: لایه های بالایی این طبقه شامل مدیران سطح بالای دولتی و خصوصی بوده و لایه های میانی این طبقه صاحبان مشاغل خصوصی ممتاز (پزشکان و مهندسان و وکلا) را دربر می گرفت که از موقعیت شغلی و درآمدهای نسبتاً بالایی برخوردار بودند. لایه های پایینی این طبقه عمدتاً شامل کارمندان

حقوق بگیر دولتی و خصوصی می شد.

لایه های بالای طبقه متوسط، جدید از لحاظ موقعیت اقتصادی، به طبقه بورژوازی نزدیک می شدند. آنها نه تنها حقوق (دستمزد) رسمی بالایی داشتند بلکه به دلیل مشاغل و مناصب خود امکان بهره وری از فرصتهای درآمدی دیگری را نیز داشتند: مشارکت در فعالیتهای پردرآمد خصوصی، حق العمل کاری و مقاطعه کاری در خریدهها و یا پروژه های دولتی و حتی در مواردی اتخاذ رشوه و...، از جمله این فرصتها بود. این موقعیتهای اقتصادی، بر مواضع سیاسی این بخش از طبقه متوسط جدید، اثرات قابل ملاحظه ای می گذاشت، آنها نیز همچون بورژوازی جدید وابسته به دولت، به نوعی محافظه کاری سیاسی و فردگرایی فرصت طلبانه گرایش داشتند. با وجود این همواره نوعی بیگانگی بین این قشر با دولت وجود داشت. گرچه این قشر عمدتاً جزو کارگزاران سطوح بالای دولت بودند، اما ویژگیهای استبدادی-یا تریمونالیستی- دولت آنها را نیز به نوبه خود مقهور و مطیع ولی نعمت ها و بالادستیهای خویش می نمود.

آنها حتی در مشاغل خود فاقد اختیارات و استقلال عمل بودند. به علاوه مناصب و امتیازات آنها دائماً در معرض حب و بغضها، سعایتها و منویات غیر قابل پیش بینی رقبا و یا بالادستیهایشان قرار داشت و می توانست از دست برود.

به طور کلی این قشر از نظر سیاسی خود را در محرومیت احساس می کرد. با وجود این، هم به دلیل موقعیت اقتصادی و خصوصیات ایدئولوژیک و هم به دلیل کنترل شدید دولت، انگیزه و امکان چندانی برای تحرك و یا تشكول سیاسی این قشر باقی نمی ماند. اما مقامات عالی رتبه دولتی غالباً نوعی ارتباط نیمه متشکل با یکدیگر داشتند که «دوره» نامیده می شد. البته «دوره» که به معنای معاشرت و جلسات منظم، بین گروهی محدود از افراد هم آیین، یا هم منفعت و یا هم فکر بود، پدیده ای منحصر به این قشر نبود و در میان بقیه اقشار و طبقات اجتماعی ایران نیز به صورتهای گوناگونی یافت می شد (Miller, 1967, PP. 159-167; 343-350). اما در میان نخبگان سیاسی (مقامات عالی رتبه کشوری و لشکری) دوره هایی وجود داشت که دارای اهمیت و کارویژه های سیاسی نیز بود. این دوره ها معمولاً به صورت محفلی برای گفتگوها و زد و بندهای سیاسی عمل می کردند. هرگاه یکی از اعضای یک «دوره» به موقعیت و مقام سیاسی مهمی دست می یافت. معمولاً سایر اعضای دوره را نیز به پست و مقام می گماشت. از اواخر دوران قاجاریه، دوره های متعلق به رجال سیاسی، نقش بیشتری در منازعات و رقابتهای سیاسی پیدا کردند، به

طوری که به گفته یکی از شاهدان انگلیسی در اواخر دوران قاجاریه مناصب بالای حکومتی عملاً در میان این گونه دوره‌ها دست به دست می‌گشت (Balfor, 1922, P. 90). در دوران سلطنت پهلوی نیز، «دوره‌های متعلق به مقامات بالای کشوری و لشکری وجود داشتند. برخی از این دوره‌ها سالهای زیادی دوام می‌آوردند و جلسات منظمی تشکیل می‌دادند. به عنوان مثال، از دوره‌هایی نام برده شده است که بین بیست تا سی سال جلسات منظمی داشتند. تقریباً تمامی احزاب سیاسی متعلق به رجال و صاحب منصبان دولتی - بویژه احزاب دولتی در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ - از همین دوره‌ها به وجود آمدند. (Masalehdan, 1981, PP. 102-127).

به هر تقدیر، لایه‌های بالایی طبقه متوسط نوین، معمولاً در اتحاد و ائتلاف با طبقه حاکم (دربار و سطوح بالای اشرافیت) عمل می‌کردند و یکی از خاستگاه‌های نخبگان سیاسی ایران را تشکیل می‌دادند اما تشکلهای سیاسی این بخش از طبقه متوسط، چه آنگاه که به صورت «دوره» فعالیت می‌کردند و چه آنگاه که به شکل احزاب سیاسی ظاهر می‌شدند، در حد تشکلهایی محدود و بسته، و به عنوان محفلی برای زدوبندهای سیاسی و نردبانی برای دستیابی به مقامات بالای اداری و سیاسی باقی می‌ماندند.

لایه‌های میانی طبقه متوسط جدید شامل پزشکان، مهندسين، وکلا و ... به دلیل تحصیلات و مشاغل خود از حیثیت اجتماعی و استقلال اقتصادی نسبتاً بالایی برخوردار بودند. این موقعیتها، تحرك سیاسی نسبتاً بالایی به آنها می‌داد. از سالهای ۱۳۲۰ به بعد، این بخش از طبقه متوسط همواره نقش مهمی در جنبشها و تشکلهای سیاسی داشته است. تشکلهای صنفی آنها نظیر کانون مهندسين، کانون وکلا و ...، در مواقع مناسب به تشکلهای سیاسی تبدیل شده‌اند. بخش مهمی از رهبران و اعضای احزاب سیاسی فعال ایران - بویژه طی سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ - از اینگونه افراد تشکیل می‌شد. اما نفوذ سیاسی این بخش از طبقه متوسط چندان گسترده نبود و معمولاً در سطح هم صنفان خود و حداکثر در سطح برخی دیگر از لایه‌های طبقه متوسط جدید محدود باقی می‌ماند. آنها فاقد امکانات و تواناییهای کافی برای ارتباط با اقشار و طبقات پایین جامعه بودند. مهمترین خواسته‌های این بخش از طبقه متوسط، و تشکلهای سیاسی مرتبط با آنها، حقوق و آزادیهای سیاسی بود. این خواسته‌ها معمولاً به زبانی بیان می‌شد که ارتباط چندانی با نیازها و خواسته‌های اقشار و طبقات پایین جامعه برقرار نمی‌کرد. از این مهمتر، خواسته‌های سیاسی این تشکلهای بزودی در مقابل تمایلات و مواضع استبدادی و سرکوبگرانه دولت حاکم قرار می‌گرفت. به این ترتیب،

حضور و فعالیت این تشکلهای تابعی از موقعیت و اقتدار دولت حاکمه بود؛ آنجا که دولت حاکم دچار بحران و تشتت بود این تشکلهای فعال می شدند و علایق سیاسی خود را پیگیری می کردند ولی به محض آنکه دولت اقتدار خود را بازمی یافت عرصه بر فعالیت این تشکلهای تنگ می شد.

لایه های پایین طبقه متوسط جدید ایران شامل توده های وسیع و رو به افزایش کارمندان و کارگزاران ادارات و سازمانهای دولتی و خصوصی و معلمان بود. این اقشار که معمولاً از حقوق ثابت و نسبتاً پایینی برخوردارند، نسبت به بحرانهای کوچک و بزرگ اقتصادی که در خلال قرن اخیر همواره گریبانگیر اقتصاد ایران بوده است، بسیار آسیب پذیرند. این وضعیت، همواره زمینه های نارضایتی را در میان این اقشار به وجود می آورده است. به علاوه، آگاهیهای نسبی سیاسی و اجتماعی و ارتباط روزمره در محیط کار، بر حساسیتهای سیاسی آنها می افزوده است. با وجود این در دوره مورد بحث، تشکل و فعالیت سیاسی این بخش از طبقه متوسط جدید چندان قابل ملاحظه نبوده است. تعلق و انقیاد قسمت اعظم این بخش به دستگاه بوروکراسی یک دولت اقتدارگرا، و آسیب پذیری شغلی، موجب نوعی محافظه کاری در میان آنها می شد. گرچه این بخش یکی از حامیان جنبشهای سیاسی بود اما معمولاً دنباله رویهای فعالتر سیاسی می شد. به عنوان مثال، در جریان جنبش انقلابی سال ۱۳۵۷، کارمندان اداری ماهها بعد از روشنفکران، دانشجویان، روحانیون و بازاریان به این جنبش پیوستند (Ashraf & Banu Azizi, 1985).

البته وضعیت معلمان، اندکی متفاوت بود. استقلال عمل نسبی، موقعیت و نقش آموزش و ارتباط فعال با دانش آموزان، امکان بیشتری برای ورود به مباحث و فعالیتهای سیاسی به معلمان می داد. به همین دلایل در برخی فرصتها تشکیلات صنفی و سیاسی نسبتاً قدرتمندی در میان معلمان پیدا شده است. به عنوان مثال می توان به کانون معلمان اشاره کرد که در برهه هایی نظیر سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۰ نقش سیاسی فعالی ایفا کرد.

روشنفکران جدید و تشکلهای سیاسی
شاید تفکیک روشنفکران از دیگر اقشار و طبقات
اجتماعی کاری دشوار - و حتی نادرست - باشد؛ زیرا
آنچه در زبان فارسی به «روشنفکر» ترجمه شده است
(intellectual)، در بسیاری از تعاریف موجود به معنای

تمامی افراد تحصیلکرده و دارای مشاغل فکری (در مقابل مشاغل یدی) آمده است (ادیبی، ۱۳۵۸، ص ۵۵). براساس این تعاریف، تمامی اقشار و لایه‌های طبقه متوسط جدید را می‌توان روشنفکر نامید. اما منظور ما از روشنفکر جدید، آن بخش از طبقه متوسط جدید است که نه تنها عمدتاً به کار فکری اشتغال دارد بلکه علاوه بر آن از یک سو، نوعی دلبستگی به افکار و عقاید جدید (مرتبط با تجدد) دارد، و از سوی دیگر، نوعی رسالت اجتماعی نیز برای خود قائل است. به عبارت دیگر، ما روشنفکر را نه براساس نوع کارش در مناسبات تولیدی (که آیا یدی است یا فکری) بلکه براساس نقش اجتماعی خاصی که ایفا می‌کند، از دیگر اقشار و طبقات اجتماعی جدا می‌کنیم. بر این اساس، روشنفکران کسانی هستند که صرف نظر از شغل و حرفه‌ای که دارند، به دلیل احساس یک موقعیت فراطبقاتی در خودشان، نوعی رسالت اجتماعی-بویژه در جهت تحقق بخشیدن به ایده‌های جدید در جامعه- برای خود قائلند.

اولین دسته روشنفکران جدید ایران، در نیمه دوم قرن گذشته ظهور کردند. آنها محصول روندهایی همچون ارتباط ایران با جوامع غربی، ورود افکار و عقاید جدید به ایران، اعزام محصل به خارج، تأسیس مؤسسات آموزشی جدید و... بودند. گرچه تعداد این روشنفکران در آن دوره محدود بود اما تحرك سیاسی زیادی از خود نشان می‌دادند. آنها بزودی در صف اول حرکتها و جنبشهای اصلاح طلبانه اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی در ایران قرار گرفتند. بخشی از این روشنفکران قبل از جنبش مشروطه، در مجامعی نظیر فراموشخانه، مجمع آدمیت و... متشکل شدند. در دوران مشروطه نیز اولین تشکلهای و احزاب سیاسی نظیر گروه همت، انجمنهای غیبی، حزب اجتماعیون عامیون، حزب اتفاق و ترقی، حزب دمکرات و... توسط این روشنفکران به وجود آمدند. روشنفکران جدید ایران تا قبل از جنگ جهانی اول عمدتاً تحت تأثیر لیبرالیسم، سکولاریسم، ترقیخواهی و نوعی سوسیالیسم غیرمارکسیستی بودند. بعد از جنگ جهانی اول، ایده‌های مارکسیستی و کمونیستی نیز در میان بخش قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران ایرانی رواج یافت. تشکیل «کمیته عدالت» و «حزب کمونیست» ایران اولین جلوه‌های این گرایش در سالهای اولیه پس از جنگ جهانی اول بود. سپس در دوران رضاشاه «گروه ارانی» و بعد از شهریور ۱۳۲۰، «حزب توده» به صورت کانون اصلی جلب روشنفکران ایران درآمدند. در سالهای آخر حکومت پهلوی نیز برخی از روشنفکران-عمدتاً جوان- تحت تأثیر مارکسیسم و آموزه تندروانه مرتبط با آن دست به تشکیل گروههایی نظیر فدائیان خلق و... زدند.

البته همزمان با رواج تمایلات مارکسیستی، گرایشهای ناسیونالیستی و لیبرالیستی نیز همچنان در میان روشنفکران ایرانی رواج داشت و اینگونه گرایشها، خمیرمایه اصلی تشکّل و فعالیت تعداد زیادی از احزاب و گروههای سیاسی کوچک در خلال سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را تشکیل می داد. از سال ۱۳۴۰ به بعد، در کنار تداوم دو گرایش مزبور، گروه دیگری از روشنفکران ایرانی ظهور کردند که ضمن تأثیرپذیری از افکار و عقاید جدید غربی (اعم از لیبرالیستی و سوسیالیستی) به مذهب اسلام نیز تعلق خاطر و توجه داشتند، آنها با تفسیرهای خاصی که از آموزه های مذهبی ارائه می دادند درصدد تلفیق این آموزه ها با علایق سیاسی و اجتماعی تحصیلکردگان و روشنفکران بودند. در خلال این دوره، تشکلهای سیاسی متعددی ظهور کردند که با این دریافتهای روشنفکرانه از مذهب مرتبط بودند و کم و بیش با دو جریان روشنفکری پیشین (لیبرالیستی و سوسیالیستی) نیز پیوند داشتند. گروههایی نظیر نهضت آزادی، مساجدین، جنبش انقلابی مردم مسلمان ایران و... از این نوع تشکلهای بودند. به این ترتیب می توان گفت روشنفکران جدید ایران، خاستگاه و پایگاه اصلی بخش اعظم تشکلهای سیاسی در برهه های مختلف تاریخ معاصر ایران بوده اند. بنابراین، شناخت برخی از موقعیتها و ویژگیهای این روشنفکران، ما را در فهم ویژگیها و مسائل تشکلهای سیاسی ایران یاری خواهد کرد.

یکی از ویژگیهای روشنفکران ایران در دوره مورد بحث ما، ذهنی گرایی (ایده آلیسم) شدید آنهاست. البته ذهنی گرایی، منحصر به روشنفکران ایرانی نیست و در میان روشنفکران همه جوامع، کم و بیش وجود دارد. این ذهنی گرایی دلایل متعددی دارد. شاید مهمترین دلیل آن، وجود همان تصور فراطبیقاتی و احساس رسالت اجتماعی است که پیشتر از آن سخن گفتیم این تصورات و احساسات باعث می شود که روشنفکران بدون اینکه موقعیت و مسائل عینی اقبال و طبقات گوناگون اجتماعی را تجربه و فهم کرده باشند، خود را متولی خواسته ها و آرمانهای آنها بدانند. علاوه بر این، آنها به دلیل نوع تحصیلات و مشاغل خود - که عمدتاً ذهنی است - زمینه های ذهنی گرایی بیشتری دارند. علاوه بر این دلایل عام، دلایل و زمینه های دیگری نیز در ایران موجبات تشدید ذهنی گرایی روشنفکران را فراهم می کرد؛ اولین نسلهای روشنفکران ایرانی خود را در موقعیت دوگانه ای یافتند. آنها از یک سو به یک جامعه سنتی تعلق داشتند که خود ترکیبی از خرده فرهنگها و لایه های فرهنگی متفاوتی بود و این وضع، آنها را در هویت یابی خودشان دچار مشکل می کرد. از سوی دیگر، آشنایی اندک و گاه سطحی آنها با مظاهر و ایده های

تمدن و فرهنگ مغرب زمین، آنها را مجذوب آن تمدن و فرهنگ کرده بود. پیشرفتها و ترقیات اقتصادی، سیاسی، فنی و علمی مغرب زمین برای این روشنفکران ترکیبی متناقض از آرمان و توهم ایجاد کرده بود. «آرمان» از آن لحاظ که این روشنفکران، خواهان دستیابی به آن ترقیات و پیشرفتها بودند اما «توهم»، از آن لحاظ که اکثر این روشنفکران بدون اینکه عمق، پیشینه‌ها و الزامات آن ترقیات و پیشرفتها را فهم کرده باشند، شوقی افراطی و گاه ساده لوحانه برای دستیابی به آنها داشتند. به عبارت دیگر، ذهنیت روشنفکران ایرانی بر بستر عینی جامعه ایرانی شکل نگرفته بود؛ بلکه محصول تأثیرپذیری از جریانهای ذهنی غرب بود (جریاناتی که البته خود مبتنی بر تحولات و زمینه‌های عینی آن جوامع بودند). این گسست بین ذهنیات روشنفکران ایرانی با واقعیات جامعه ایرانی، که از یک لحاظ محصول تأخیر (عقب ماندگی) در نوسازی اقتصادی و اجتماعی ایران بود، در میان نسلهای بعدی روشنفکران ایرانی نیز کم و بیش دوام آورد. به طور مثال، در اوایل قرن بیستم میلادی در حالی که هنوز در ایران نهادها و مناسبات مرتبط با سرمایه‌داری جدید بسیار ضعیف و ناچیز بود، اما در میان روشنفکران ایرانی آرا و آموزه‌های مرتبط با نفی سرمایه‌داری و ایجاد جامعه سوسیالیستی مورد نظر مارکس رواج یافت؛ و یا اینکه در طی سالهای اخیر، در حالی که جامعه ایرانی هنوز در مورد پذیرش و تجربه آموزه‌ها و نهادهای مرتبط با تجدّد (مدرنیته) با مشکلات و موانع عینی و ذهنی زیادی مواجه است، در میان روشنفکران ایرانی آرا و آموزه‌های مابعد تجدّد (پست مدرنیسم) رواج روزافزونی می‌یابد و...؛ و بالاخره نباید سهم حاکمیت و تداوم یک نظام سیاسی بسته - در دوران مورد بحث ما - را در تشدید ذهنی‌گرایی روشنفکران ایرانی نادیده گرفت. نظامی که مانع پیدایش و گسترش فضای مناسب برای عمل اجتماعی - سیاسی روشنفکران و همچنین مانع ارتباط و گفتگوی آزاد میان خود روشنفکران می‌شد.

به هر تقدیر، غلبه ذهنی‌گرایی بر روشنفکران ایرانی، در برهه‌هایی که این روشنفکران امکانی برای فعالیت و تشکّل سیاسی می‌یافتند به ترکیبی از خیالپردازی و دستپاچگی سیاسی منجر می‌شد. تشکلهای سیاسی روشنفکران به دلیل وجود آن تصورات و احساسات فراطبقاتی از زمینه‌های عینی (مرتبط با منافع و خواسته‌های اقشار و طبقات گوناگون اجتماعی) جدا می‌افتاد و در عوض با زمینه‌های ذهنی مرتبط با رمانتیسم روشنفکری پیوند می‌خورد. این موضوع، یکی از دلایل عدم برقراری ارتباط میان تشکلهای روشنفکری با اقشار و گروههای دیگر اجتماعی و

ناکامی این تشکلهای در کسب پایگاههای وسیع اجتماعی بود. همچنین روشنفکران به دلیل این ذهنی‌گرایی تصور می‌کردند توانایی ایجاد هر گونه تحولی را دارند و با حضور خود در صحنه سیاسی، بزودی قادر خواهند شد تمامی ذهنیات و آرمانهای خود را تحقق بخشند. این تصور، آنها را وادار می‌کرد که در فعالیتهای سیاسی خود، گاه آنچنان عجولانه و نسنجیده عمل کنند که بزودی در غرقاب عکس‌العملهای شدید دولت و گردهمایی رقیب گرفتار شدند. تندیهای افراطی گروههای سیاسی روشنفکری در برهه‌های مختلف تاریخ معاصر ایران که یکی از دلایل ناکامیهای آنها نیز محسوب می‌شود عمدتاً ریشه در این ذهنی‌گرایی داشته است.

اگر ویژگیهای فوق (ذهنی‌گرایی، خیالپردازی و تندروی) معمولاً به ناسازگاری و تخاصم شدید بین روشنفکران و گروههای رقیب (اعم از دولت و یا گروههای اجتماعی دیگر) منجر می‌شد، ویژگی دیگری نیز در روشنفکران وجود داشت که خود آنها را بشدت رویاروی هم قرار می‌داد. این ویژگی همانا خودمحوری و تکروری روشنفکران بود. البته این خصیصه نیز منحصر به روشنفکران ایرانی نیست. اصولاً روشنفکر به دلیل همان تصور و احساسی که نسبت به موقعیت و نقش اجتماعی خود دارد، به گفته «رابرت نیزبت» (R. Nesbet) معمولاً تمایل و نیاز زیادی به «درخشش» احساس می‌کند. به عبارت دیگر، «درخشیدن» به مثابه دغدغه اصلی و حتی تنها راه ابراز وجود و هویت اجتماعی روشنفکر است (کوزر، ۱۳۶۷، ص ۲۹۴) «درخشش» هنگامی که به صورت یک خواسته و هدف درمی‌آید تا حدود زیادی مستلزم تکروری و متمایز کردن خود از دیگران است. در چنین شرایطی روشنفکر سعی می‌کند با مرزبندی و تمایز عقاید و افکار خویش از دیگران موجودیت و موقعیت برترش را به اثبات برساند. برخی ویژگیها و گرایشهای رایج در میان گروههای روشنفکری، نظیر انتقادگرایی افراطی و مخالفت جویی با دیگر عقاید و نظریات، که تفاهم و اجماع را نه تنها بین روشنفکران با دیگر گروههای اجتماعی بلکه حتی در میان خود روشنفکران نیز مشکل می‌سازد، تا حدودی ریشه در همین تکروری و تمایل به درخشش دارد. این ویژگیها در میان روشنفکران ایرانی نیز وجود داشته و خواه ناخواه به عرصه نظر و عمل سیاسی آنها نیز تسری یافته است. تفرق و تقسیم قشر محدود روشنفکران، به تعداد بیشماری از جرگه‌ها و محفلهای کوچک و مجادلات لفظی و قلمی بی‌پایان آنها؛ عدم تفاهم و اجماع نسبی آنها بر سر مواضع نظری و عملی سیاسی؛ تعدد احزاب و تشکلهای سیاسی روشنفکری و وقوع انشعابهای پی‌درپی در آنها، پدیده‌هایی هستند که در تمامی برهه‌های فعالیت احزاب و گروههای سیاسی در ایران به چشم

می‌خورند، و به نظر می‌رسد این پدیده‌ها با ویژگیهایی که برشمردیم بی‌ارتباط نیستند. به طور کلی، روشنفکران ایران گرچه در دوره مورد بررسی، مهمترین خاستگاه و پایگاه احزاب و تشکلهای سیاسی بودند اما به دلایلی نظیر تقابلهای شدید فرهنگی و ایدئولوژیک در جامعه ایرانی و همچنین غلبه ذهنی گرایی، خیالپردازی، خودمحوری و تکروی در میان خودشان، نه تنها نتوانستند با افشار و طبقات عمده طبقاتی، پیوند سیاسی و تشکیلاتی فعال و پایداری برقرار کنند، بلکه در برقراری وفاق و اجماع در میان خود نیز با مشکلات عدیده‌ای مواجه بودند.

چکیده

هدف این مقاله، نشان دادن برخی از ریشه‌های اجتماعی ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی در ایران، از زمان جنبش مشروطیت تا انقلاب اسلامی، بود. به این منظور، بعد از اشاره مختصری به خاستگاه و جایگاه احزاب سیاسی در نظامهای سیاسی مردمسالار جدید (دموکراسیهای پارلمانی)، نظریات و باورهای رایج پیرامون مسأله ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی در ایران را مورد نقد و بررسی قرار دادیم. نقد ما بویژه متوجه نظریه‌ای است که علت اصلی این مسأله را در ویژگیهای دولت-یعنی استبدادگرایی و سرکوبگری آن- می‌داند. سخن در این است که گرچه بین حاکمیت دولت استبدادی و ضعف احزاب سیاسی در ایران ارتباط و همبستگی غیرقابل انکاری وجود دارد، اما این ارتباط و همبستگی الزاماً به معنای رابطه علی نیست. پیشنهاد ما این بود که ریشه مسأله را باید در جای دیگری، یعنی در موقعیت و ویژگیهای گروههای عمده اجتماعی جستجو کرد. در توضیح و تفصیل این پیشنهاد، نخست با اشاره به انواع شکافهای اجتماعی (قومی، مذهبی، فکری، فرهنگی، طبقاتی و...) گروه‌بندیهای عمده اجتماعی را برشمردیم و سپس موقعیت، منابع، ویژگیها و جهتگیریهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک هر یک از گروههای عمده اجتماعی را مورد بررسی قرار دادیم و تأثیرات آنها را بر احزاب و تشکلهای سیاسی ایران نشان دادیم.

حاصل سخن این بود که در دوره مورد بحث ما، عوامل مختلف تاریخی و ساختاری (بویژه شیوه‌های معیشت) ویژگیهای خاصی را به شکافهای اجتماعی ایران داده بود. عمده‌ترین این ویژگیها عبارت بودند از:

۱- تعدد و تنوع بیش از حد این شکافها، تا جایی که جامعه ایرانی را به گروه‌بندیهای متعددی

(اعم از قومی، مذهبی، طبقاتی و...) تجزیه کرده بودند.

۲- ماهیت و رابطه این شکافها با یکدیگر به گونه ای بود که ترکیب خاصی از تراکم و تعارض این شکافها را به دنبال داشت و این وضع گرچه در مجموع، موجب تداوم نوعی همزیستی میان گروهبندیهای مختلف اجتماعی می شد، اما در عین حال موانعی را بر سر راه تشکل منافع و انسجام درونی این گروهبندیها به وجود آورده بود. همچنین موجب شده بود که ائتلافهای بین گروههای اجتماعی بشدت شکننده باشند.

محصول چنین ویژگیهایی در شکافهای اجتماعی، همانا ضعف بنیادی گروههای اجتماعی بود. به عبارت دیگر ویژگیهای شکافهای اجتماعی ایران، محدودیتهای زیادی را برای امکانات و منابع سازمانی و تدارکاتی گروههای اجتماعی و استقلال عمل آنها در مقابل گروه حاکم (دولت) ایجاد کرده بود. ضعف بنیادی گروههای اجتماعی از دو سو، موجبات ضعف و ناپایداری احزاب و تشکلهای سیاسی را فراهم می کرد: از یک سو، این گروههای اجتماعی ضعیف، تجزیه شده و وابسته، نمی توانستند به خاستگاه و پایگاه وسیع و قدرتمندی برای احزاب و تشکلهای سیاسی تبدیل شوند. از سوی دیگر، ضعف آنها زمینه های تداوم یک دولت اقتدارگرا و استبدادی را فراهم می کرد. دولتی که از فراز این گروههای اجتماعی و در غیاب اعمال نظارت و بازخواست قابل ملاحظه ای از سوی این گروهها، قادر بود به طور یکجانبه اعمال قدرت کند و به نوبه خود به مانعی بر سر راه پیدایش و دوام و قوام احزاب سیاسی تبدیل شود. به طور کلی در دوران مورد بررسی ما، یک دور باطل از ضعف گروههای اجتماعی و استیلای دولت، موجبات تداوم ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی در ایران را باعث شد. سخن آخر اینکه، تأکید ما بر نقش عوامل اجتماعی در ضعف و ناپایداری احزاب سیاسی به معنای نادیده گرفتن تأثیر دولت در این مسأله نیست؛ اما ادعای ما این است که آنچه این توانایی را به دولت می داد تا گروههای رقیب خود- از جمله احزاب سیاسی- را از صحنه به در کند، خود به طریق اولی در ضعف گروههای اجتماعی نهفته بود. همچنین ما در صدد انکار اثرات دیگر عوامل بویژه عوامل فرهنگی بر حیات سیاسی- و احزاب سیاسی- نیستیم، اما معتقدیم که مثلاً عناصر فرهنگی به صورت انتزاعی عمل نمی کنند؛ بلکه تا حدود زیادی بر بستری از زمینه های اجتماعی و موقعیت، منابع، جهتگیریها و روابط نیروهای اجتماعی (که حاملان فرهنگ هستند) و در تعامل با آنها شکل می گیرند، عمل می کنند و تغییر می پذیرند.

الف - منابع فارسی

۱. فریدون و آدمیت، هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تهران، آگاه، ۱۳۵۶.
۲. منصوره اتحادیه، پیدایش و تحول احزاب سیاسی عصر مشروطیت (تهران: نشر گستره، ۱۳۶۱).
۳. شجاع احمدوند، «ساختار اقتدار طلب حکومت‌های پادشاهی در ایران و عدم تشکل فرهنگ سیاسی مشارکتی». راهبرد (فصلنامه مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۸، پاییز ۱۳۷۴)، ص ۴۵-۷۰.
- حسین ادیبی، طبقه متوسط جدید در ایران (تهران: انتشارات جامعه، ۱۳۵۸).
۴. احمد اشرف، موانع تاریخی و رشد سرمایه داری در ایران: دوره قاجاریه (تهران: زمینه، ۱۳۵۹).
۵. سعید برزین، «ساختار سیاسی- طبقاتی و جمعیتی ایران»، اطلاعات سیاسی- اقتصادی، سال هشتم، شماره ۹-۱۲ (خرداد- شهریور ۱۳۷۳).
۶. حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی (تهران: نشر نی، ۱۳۷۴).
۷. ملک الشعرا (محمد تقی) بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۷).
۸. حسین تبریزیا، علل ناپایداری احزاب سیاسی در ایران (تهران: نشر بین الملل، ۱۳۷۱).
۹. م. چیره، «حکومت مشروطه و احزاب سیاسی در ایران»، آینده، سال اول، شماره ۸ (اسفند ۱۳۰۴).
۱۰. ارسلان خلعتبری، «مسئله حزب در ایران»، آینده، سال سوم، شماره ۴ و ۵ (آذر و بهمن ۱۳۲۳).
۱۱. سپهر ذبیح، تاریخ جنبش کمونیستی در ایران، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی (تهران: عطایی، ۱۳۶۴).
۱۲. اکرم رحیمی، نقش ناتوانی‌های موجود در ساختار سیاسی- اجتماعی ایران در پیدایش تشکیلات و احزاب سیاسی (پایان نامه فوق لیسانس علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۷۱).
۱۳. فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نودری (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۲).
۱۴. فرهنگ رازی، شیرین، شناخت گروه‌های سیاسی و احزاب در ایران بعد از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ (پایان نامه فوق لیسانس، دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۵۸).
۱۵. لوئیس کوزر، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی (تهران: علمی، ۱۳۶۷).
۱۶. آنتونیو گرامشی، گزیده آثار، ترجمه: نامعلوم (تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۵۸).
۱۷. حبیب‌الله لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، ترجمه: ضیاء صدقی (تهران: نشر نو، ۱۳۶۹).
۱۸. آن. کاترین لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵).
۱۹. مستشارالدوله (ص. صادق)، «چرا احزاب ایران بقاء ندارند»، آینده، سال سوم، شماره ۲، (مهر ۱۳۲۳).
۲۰. خسرو معتضد، پلیس سیاسی عصر بیست ساله (تهران: انتشارات جانزاده، ۱۳۶۶).
۲۱. رسول مهربان، بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال (تهران: پیک ایران، ۱۳۶۰).
۲۲. احمد نقیب زاده، «احزاب سیاسی و نظام دموکراسی»، اطلاعات سیاسی- اقتصادی، سال سوم شماره ۶، (اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۸).

۲۳. ضیاء‌الدین نقابت، «چرا حزب قوی در ایران تشکیل نمی‌شود؟»، آینده، سال سوم، شماره ۱۱ و ۱۲ (شهریور و مهر ۱۳۲۴).

ب- منابع خارجی

1. Abrahamian, E. Iran Between two Revolution, New jersey; Princeton university Press, 1982.
2. -----, "The Guerrila Movement in Iran 1963-1977, MERIP REPORTS, No.89, (March, April 1980).
3. Akhavi, S. Religion and Politics in Contemporary Iran, New york: 1980.
4. Alan, J. D., Political Parties of the World, London: 1988.
5. Ashraf, A. [and] A. Bahuasisi, "The State, Class and Mobilization in the Iranian Revolution" State Cultur and Society Vol 1, No.3 (1985).
6. Balfor, J. M., Recent Happening in Persia, Edinburge, 1922.
7. Cammack, P. ; D. Pool [and] W. Tordoff Third World Politics, A Comparative Introduction, London, 1988.
8. Delury, G. (ed), World Encyclopedia of Political System and Parties 2 Vols, New York, 1987.
9. Foran, J. Fragile Resistanc, Social Transformation in Iran From 1500 to Revolution, Bulder, 1993.
10. Giddenze, A. and D. Held, Class Power and Conflict and Contemporary Debates, california, 1982.
11. Higgins, P. J., "Minority - State Relation in Contemporary Iran" Iranian Studies, 17:1 (winter, 1984) PP. 37-71.
12. Masalehdan, A. A., Politcal Cultural and Political Development: an analysis of the institution bulding process in Iran, Ph.D. Thesis, university of Massachusetts, 1981.
13. Miller, W. G., "The Doureh and Iranian Politics" The Middle East Jornal, spring and summer, 1967.
14. Pirnazar, J. Political Movement and organization, Ph. D. Thesis Berekley, 1980.
15. Razi, G. H. "Genesis of Party in Iran: A case study of Interaction Between Politcal system and Political partyIranian Studies, Vol.3 (spring, 1970).
16. Siavoshi, S. The Failur of libral Nationalism Movement in Iran 1949-1979, Ohio, 1985.
17. Sutton, E. "Politcal Parties in Iran", Middle East Jurnal, Vol.3. (1949).
18. Zonis, M. The Political Elit of Iran, New Jersey, 1977.
19. Almond, G. and S. Verba, The Civic Culture, Boston: little, Brown, 1963.